

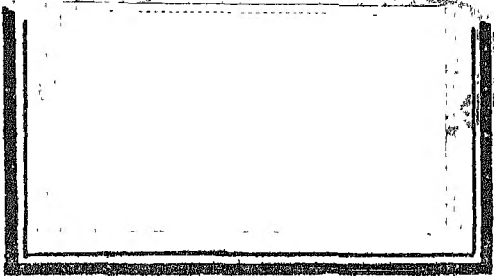
# تقریظ

۱۳۷۷

نحمدہ سبحان ایلین بجلالہ وفضلہ علیہ خیر من سجد باعبادہ  
 رسالتہ وعلی آلہ الکرام واصحابہ العظام اما بعد میگوید  
 اول خلق اللہ الصمد الراجی الی رحمۃ ربہ القوی ابو احسان قطب الدین احمد  
 حنفی قادری گسنوی کہ این کتاب فوائد انتساب جلد اول ست از مجلدات خمسہ  
 وستمور پارسی آموز کہ یکے از بہین مؤلفات قدوہ علماء زمان ہو  
 فضلا سے دوران معارف حقائق تازی ودری زبان واقف وقائق معانی  
 و بیان احاطات معقول منقول وکشاف مغلفات فروع وصول عالم لغوی فاضل کو  
 مولانا افضل اولانا حال پنجاب مولوی عبید اللہ صاحب مخلص عبیدی  
 دامت افاضاتہ امین رسد وحا کہ تصانیف کثیرہ تالیف و فیروہ ایشان در السنہ  
 مختلفہ و فنون متنوعہ بیرون از احاطہ حصرت محدودست چون درین روز بہا یک نسخہ  
 از نسخ مطبوعہ قدیمیہ آن جلد باقی ماندہ و بسبب فوائد بیشمار کہ ازین کتاب بدانش  
 ثروہان پارسی زبان ماند میشود اشتیاق فریدیدین کتاب مفید دیدم از ہر طرف خواہش  
 و فرمایش این کتاب از براسے مدارس سرکاری و غیر سرکاری می آید بنا بران حسب  
 فرمایش محبی المکرم و اخی المعظم جناب خواجہ محمد المعروف بخواجہ بنیر الدین صاحب القاد و اللہ اعلم  
 این کتاب فوائد انساب را بعد از حدیث تالیف در مطبع ناچمی واقع شہر لکھنؤ  
 حضرت مولف دامت فیوضہ و معروض طبع وراوردہم تا عموم فوائد وشمول فوائد این جاری  
 و ستمر ماند و مستفیدان منافع این کتاب ستمریان از ہواطل این سحاب فقیر ابد کا  
 خیر یاد فرمودہ باشند و کان ذلک فی الیوم الثانی عشر من الشہر  
 الثالث سنۃ الف وثلث مائۃ واثنین من الهجرة المصطفویۃ

علی صاحبہا الف الف الصلوۃ والتقیۃ

۱۳۷۲



بسم الله الرحمن الرحيم

# دستور پاری آموز

فراوان نیایش مآفریدگار بے همتار که تمامی گیهان را بر دستور شکر

و گزین بنافسید نظم لمو لفه

چو حکمت سخن بر زبان آفرید  
بر آرد زبان های نادر شکر  
چه تازی چه ترکی چه عبری لسان  
همه چشمه نوش زو باز کرد

خرد بخش یزدان که جان آفرید  
خدا یکه آید و آن بیک صوت و حرف  
بد و راه یابند از هر زبان  
زبان وری را سدا فر از کرد

تعالی جبار و مکی و کرامت ملکوتی که جهان جان در و در بزرگ و مشهور و

گنج که گمشدگان تیره ضلالت را از هر زره گردی با و را یمنند نظم لمو لفه

سخن زو یافت آب زندگانی

چه دشواری که در شیوا زبانی

بسم الله الرحمن الرحيم  
دستور پاری آموز  
فراوان نیایش مآفریدگار بے همتار که تمامی گیهان را بر دستور شکر  
و گزین بنافسید نظم لمو لفه  
خرد بخش یزدان که جان آفرید  
خدا یکه آید و آن بیک صوت و حرف  
بد و راه یابند از هر زبان  
زبان وری را سدا فر از کرد  
تعالی جبار و مکی و کرامت ملکوتی که جهان جان در و در بزرگ و مشهور و  
گنج که گمشدگان تیره ضلالت را از هر زره گردی با و را یمنند نظم لمو لفه  
سخن زو یافت آب زندگانی  
چه دشواری که در شیوا زبانی

که ره یا بیم ناز می شنیدید ان  
عجم جهان یافت از بزرگ آلا می

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ الْأَطْهَارِ الْأَتْحِبَّاءِ الْأَخْيَارِ سِيسِ اَزِينِ مِیْگِوید بِنْدَه  
 کَمِینِ مِیْنِ عَجِیدِ اَلْمَدَنِ شَاهِ اَمِینِ الدِّینِ الْعَبیدی تَخْلَصًا اَلسَّهْرِ وَدِیْ مُحَمَّدًا  
 وَ اَلْمِیْدَنِیْ پُورِیْ مَوْلَدًا - اَعْطَاهُ اللَّهُ التَّوْفِیْقَ لَیْکَ ذَکَالَ التَّحْقِیْقِ - که چون نگام  
 ورس گونی بزرگ آموزش گاه معموره ہوگی ارباب مجلس شواس تعلیمی از غایت  
 قدر دانی با اجرای پارسی زبان فرمان دادند - خواستم که چنانکه پیش ازین در تسبیح  
 قواعد تازی زبان به تالیف رساله چند باسلو بی گزیده و روشی پسندیده به بیجیکه  
 بستند براسهل التناول باشد کوشیده ام هیران نمط اینک به تالیف دستور نما  
 شکرست براسے پارسی زبان که بهین آموزگار دبستانیان دانش آموزش این طرف بلاد  
 باشد به پردازم و گزیده چاره براسے آسان گردانیدن آموزش پارسی حواری و دی  
 گفتار بهر بندی نژادان بسازم - لاجرم بفرهنگهای فرهنگ آموز و دستور نامه ای  
 دانش فرزند رجوع آوردم و فرائد فوائد از ان بجا رانید اکابر برچیدم بوشیره کتاب  
 مستطاب فرهنگی دبستان آموزنده پارسی زبان که یکے از گزیده مولفات حضرت  
 ثنائست پیش نظر داشتم و بر تلخیص آن بهت برگذاشتم - و بسا نکتهای شکرست و فائز  
 نغز و بار یک پارسی حواری که از اهل زبانان شیراز و اصفهان و دیگر مرز ایران  
 گوش خور داین کج حج زبان همچو آن گردیده هیران افزو دم و نام این نامه دستور نامه پارسی  
 آموز گذاشتم - حالیا از یرقان بختایش گرخواستگاری ست که این دستور نامه را نام  
 فهم و خاص پسند گرداند و من الله التوفیق فی الایتماء الی سبیل التتقیق -

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

## مقدمه

### در تعریف و تقسیم دستور پارسی

دستور پارسی از بان وانش چندین اصول است که بدست گفتن و نوشتن آن راه نماید و در مای چرب زبانی و شیرین بتیانی و خوش گفتاری و نغمه زنگاری بر روی طالبانش کشاید - این دستور نامه بر پنج بهره منقسم شدنی است -

مخسبین بهره در بیان حروف بجا که آتشچان کلمات اند و درین بهره در بیان کلمات که جادوی جمله و کلام اند سهولین بهره در بیان کیفیت تالیف کلام یا جملات از بسادی آن که عبارت از کلمات مفرد باشد چارمین بهره در علم عروض و قوافی - پنجمین بهره در علم بلاغت - پس بهره نخستین بنام علم الحروف یعنی وانش آتشچان سخن - و بهره دومین بنام علم صرف یعنی وانش روش گردندگی سخن پاره ناله و بهره سومین بنام علم نحو یعنی وانش تالیف کلام یا با هم سازگاری سخن پاره مادر گفتار - و بهره چهارمین بنام علم عروض و قوافی یعنی وانش اوزان و پساوند - و بهره پنجمین بنام علم بلاغت یعنی وانش شیوا زبانی اختصاص یافتنی است \*

## بهره نخستین

### علم الحروف یا وانش آتشچان سخن

پارسی حال سی و دو حرف بجا دارد که صورت و نام هر یک شان در پائین ثبت میشود -

این آتشچان یعنی همان صامت را که در این کتاب مذکور است و در این کتاب ۱۲ حرف و در این کتاب ۱۲ حرف

صورت حروف	نام حروف	صورت حروف	نام حروف
ا	الف	ث	ث
پ	بے	ج	جیم
پن	پے	چ	چیم یا چے
ت	تے	ح	حے
خ	خے	ع	عین
د	وال	غ	غین
ذ	ذال	ن	نے
ر	رے	ق	قاف
ز	زے	ک	کاف
ژ	ژے	گ	گاف
س	سین	ل	لام
ش	شین	م	میم
ص	صاد	ن	نون
ض	ضاد	و	واو
ط	طوے	ہ	ہے
ظ	ظوے	حک	حکے

از میان این حرف سنی دو گانہ ہر حرف را در کلمہ با حرف ما بعدش میتوان  
در کتابت پرستن۔ بجز این حروف شش گانہ یعنی ا و و ر و ز

شود که پیوستن اینها با حرف مابعد هرگز درست نیست ولیکن شکسته نویسان بوشیرو دیوانه  
این حروف از هم بریدنی را با حرف مابعد شش می پیوندند پس بجای آنچنین نوشتن  
بنیاد و بیداد بنیاد و بدیلو می نویسند و بنیاد و طر فیه ادمه نمند - خاما تامی حروف  
بچار ابدون استثنای میتوان با حروف ماقبلش در کتابت پیوسته نوشتن -

ح ص ض ط ظ ع ق شاعے این ہمہ حروف را بر اسے تسهیل  
از جملہ حروف ہجائے مذکورہ بالا این حروف ہشت گانہ خاصہ عربی است یعنی ش

حفظ بر آموزندگان و شعر منظوم کرده ۵

هشت حرف است آنکه اندر فارسی ناید همی  
بشنو از من تا که ام است آن حروف و یادگیر

تا نیا سوزی نه باشی اندرین سنی صاف  
تا و حاد و صا و ضا و ط و ظا و عین و قاف

پس ہر کلمہ کہ یکے ازین حروف دار و آندہ عربی الاصل باید ادگاشت معنی در اصل آن کلمہ  
عربی بود در پارسی بیابے نقل مدہ۔ چون الفاظ امثال۔ صدق۔ ضرر۔ طفل۔  
ظلم۔ علم۔ قلم۔ کہ ہمہ اینہا عربی ست و این چارگانہ حروف یعنی پ پ بیج ش  
گ خاصہ پارسی زبان ست پس ہر کلمہ کہ در آن یکی ازین حروف باشد بگمان  
پارسی خاص ست یا غیر تازی بجز این ہر دو طائفہ باقی تمامی حروف مشترک  
لسانین میباشد۔

فائده دانستنیست که اگر چه قاف از حروف مختصه عربیست اما بعضی کلمات  
حرف قاف دارند از لغات ترکی نیز می باشد چون - قشون - بهمنی - دسته - فوج -  
و قاشق - بنی حمیه - و قلیان - و قلیتبان - و قلیچی - و قلی - و قلاووزی - بهمنی - سر بهر  
و قشلاق - ملک گرم سیر که زیستان و ران پس بر نبرد .

[illegible]

فائده و لیکن چند کلمات اند که با وجودیکه خاص پارتی اند اما املا سبک آنها نیز در سانسین  
بحروف متخذه عربی قرار یافته است چون - صد و شصت که در اصل صد و شصت بسین معلوم  
بود و همچنین طراز و طبعیدن و طشت و طارم و طباچه و غیره که در اصل تر از و طین  
و قشت و تارم و تپاچه بود - چنانچه تفصیلش در بیان املا و رسم خط خواهد آمد  
انشاء الله تعالی -

و مستوریان تازی از جمله حروف مذکوره بالا این سه حرف یعنی و - ا - می - را  
حرف علت میگویند و بقی را حرف صحیح - و او را موافق ضمه و خواهرش و آلف و موافق  
فتحه و خواهرش و یا را موافق کسره و خواهرش و آلف و موافق کسره و خواهرش و آلف و موافق  
حرکت موافق دار و انرا مده گویند چون بو - با - بی - و آو و یا بر دو گونه است حرف  
و مجهول و او و یا معروف آنکه ماقبلش ضمه و کسره یا خالص باشد چون کو - و -  
دی - و مجهول آنکه ماقبلش ضمه و کسره خالص نبود چون کور - مور - خورشید -  
جاوید - مگر حضرات مغولیه ایران در لجه شان فرقی در میان و آو و یا می معرف  
و مجهول نمیکنند چنانچه در تلفظ شان در میان تلفظ این دو لفظ شیر و یا می معروف  
بهمی پس و شیر و یا می مجهول بهمی درنده معروف فرقی نباشد از نیاست این

شعر مولوی معنوی

آن یک شیر است کادوم میخورد      و آن یک شیر است کادوم میخورد

در مصراع اول شیر بمعنی جاندار درنده است یعنی یک شیر است که آدمی را بخورد  
و در مصراع ثانی بمعنی لپین یعنی آن یکی دیگر شیر است که آدمی آنرا میخورد و همچنین  
در تلفظ لفظ مور که بوا و مجهول است و دور که بوا و معروف است امتیازی نباشد

وازیں بہت کہ در اشعار اساتذہ قافیہ آوردن و آو و یا کے مہمول یا معروف و معج

آمدہ است سعدی

ز عہد پدر پاد و دارم ہی کہ بارانِ حجت برو ہر دمی

خاقانی

توس قمر نے کہ از بخاری بر راسِ ذنب کند سواری  
فریاد و رای خوش صغیر است لعلِ سرخشتِ پوشیدہ است

و متویران تازی این حروف چارہ را شمسے نامند یعنی ت ش  
و ذ و ر ز س ش ص ض ط ظ ل ن و دیگر این چارہ را قمری  
یعنی ا ب ج ح خ ع غ ف ق ک م و ہ می علت  
این تقسیم این ست کہ چون ال کہ حرف تعریف عربی زبان ست  
ہر اسمیکہ مصدر بہ حرف شمسے ست و می آید لام در تلفظ آواز خود کم میکند و بدن  
حرف منقلب شدہ مدغم میگردد۔ مگر در کتابت لام باقی ماند چون الشراب۔  
الکھواب۔ وغیرہ و در حرف قمری عکس این چون الکریم۔ القمر۔ وغیرہ۔  
ادبیان عربی و فارسی گاہ گاہ از حروف و بجائی تعبیر اعداد میکنند و آنرا حساب جمل  
میگویند و آن بر عایت ترتیب ابجدی ست و ترتیب ابجدی این باشد۔

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ي	ک	ل	م	ن
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	ذ	ض	ظ	غ	خ
۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸
س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	ذ	ض	ظ	غ	خ
۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲
س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	ذ	ض	ظ	غ	خ



سخن سخنان پارتی زبان بدین حروف از تواریخ حوادث عظیمه و روداد نامی بادشاهی  
چون قحط و زوال مملکت و نصب آن وزاد و مردن ناموران و احداث ابنیه بنیه  
و عمارات علیه و تالیف کتاب و غیره قلمبسته میکنند و او سحر و داری بداران میدهند  
چنانچه تاریخ قتل عام دلی که بفرمان نادر شاه اتفاق افتاد - <sup>۱۱۱۱ هجری</sup> و گمراهی است - و تاریخ فوت شاه عالم ثانی که در شعر خلاص آفتاب داشت این صریح  
میباشد هر نهان شد بر زیر زمین آفتاب بد و درین تاریخ گاهی عدد و حرفی یا حرفی  
مصرع تاریخی کم میکنند و آنرا اصطلاح تخریج گویند و گاهی زیاده و آنرا تعبیه خوانند چنانچه شاعر  
ازین ترکیب "فوت اکبر شاه" تاریخ وفات جلال الدین اکبر شاه به در انداختن  
یک عدد بدین نظم ظریف یافته یعنی ع الف کشید ملائکات فوت اکبر شاه بد و صندیان  
و نهان هم این حروف ابجدی او شش کمال هندی و اعمال حسابی که در علم هیأت و ترجیح  
واقع میشود بطریق خاص استعمال میکنند -

چون روش اجمال خصوصیات حروف پنجائی رقمزده کلک بیان گشت اکنون بخواهیم  
تفصیل از یک سبک حروف به ترتیب پنجائی پژوهش نموده آید :-

# تجربین گفتار

در پرتو هوش هر یک از حروف و پچاے

بیان الف

این حرف نخستین آشیج اکثر است و یک از بیت گامه حروف مشترکه لسانین  
تازی دوری است و الف دو گونه است الف صحیح و آن الفیست متحرک که در تازی

بنام همزه امتیاز داده میشود چون الف لفظ آرم و آبر و غیره و دووم الف مدیه و  
و آن آنست که پیوسته ساکن می باشد چون الف کالاً و بالاً و -

### خواص الف صحیح یا همزه

الف صحیح در پایی همیشه متحرک می باشد - و حرکات گوناگون می پذیرد و سر آغاز خبر  
کلمه می افتد و پس در نهار و میان یا پایان آن نمی آید چون ابرایران آب  
ایستاده او بار - و چون بعد الف صحیح الف مدیه در آید آنرا الف مدوده گویند و  
حرکتش اند نامند چون - الف آسمان و آسان - و از خواص همزه سر آغاز است  
که با اتصال کلمه پیشین در تلفظ بیفتد و حرکتش به پسین حرف آن کلمه و در بدین شرط  
که آن کلمه مضاعف بسوئے لفظ همزه سر آغاز واریا موصوف آن نباشد و این حد  
بوشیره در شعر زیاد است - چون بر آسمان - و در ابدان - که آواز آن در تلفظ  
بر آسان و در ابدان است حافظ

بر آسان چه عجب گرز گفته حافظ  
و درین الفاظ که کش کت کم برین درین که در صل که از که اش که ات که ام  
براین - درین بود همزه سر آغاز در کتابت نیز می افتد و سعدی

تو که محنت دیگران بے غمی  
نشانید که نامت ننماد می

یعنی تو که از - فردوسی

که رستم منم کم مانا و نام  
نشینا و بر ما تم پور سام

یعنی که ام مانا و نام - نفس علی غیره - و همچنین همزه اشال سگرنگ و سر آغاز -  
و دلارام که در صل سگرنگ - و سر آغاز و دل آرام بود - و نیز از خواص

و درین الفاظ که کش کت کم برین درین که در صل که از که اش که ات که ام  
براین - درین بود همزه سر آغاز در کتابت نیز می افتد و سعدی  
تو که محنت دیگران بے غمی  
نشانید که نامت ننماد می  
یعنی تو که از - فردوسی  
که رستم منم کم مانا و نام  
نشینا و بر ما تم پور سام  
یعنی که ام مانا و نام - نفس علی غیره - و همچنین همزه اشال سگرنگ و سر آغاز -  
و دلارام که در صل سگرنگ - و سر آغاز و دل آرام بود - و نیز از خواص

ہمزہ سے آغاز ہست کہ از او اکل اکثر اسما و افعال در افتد و حرکتش بحرف مابعد شش  
 بر دو بے آنکہ در معنی هیچ خللے راہ یابد چون افز و دون و فر و دون - افسردن و فشن  
 و افر و فتن و فر و فتن - و اشکم و شکم - ابرشیم و برشیم - استارہ و ستارہ -  
 اسکندر و سکندر - افریدون و فریدون - واسپر غم و سپر غم - اشتکلم و شکلم - اشتروتر  
 مگر درین الفاظ پائین حرف مابعد ہمزہ بعد خذف حرکت و دیگر غیہ آن ہمزہ می پذیرد  
 چون افتادون - فتادون - افگندون - فگندون - افسردون - فسرودن - استام -  
 ستام - افکار - فکار - و غیر آن :

### فائدہ

فرہنگیان در اشال کلمات بالا نگاشتہ باہم دو قولے اند - بر خے برانند کہ اصل  
 کلمہ بے الف است و الف بر آن زائد گردیدہ است و جاعثے برانند کہ کلمہ در اصل الف  
 است و کلمہ بے الف مخفف آنست (۱) و اوری این سخن در آخر این گفتار  
 می آید انشاء اللہ تعالیٰ

و نیز از خواص ہمزہ سراغ از اینست کہ درین الفاظ آن - این - او - ایشان - آنجا  
 - اینجا - آنگونہ - اینگونہ - ہنگام اتصال با سے موحده بر سبیل جواز بہ وال مملہ  
 بدل گرد و چون بدان بدین ہمزہ ہر و ہریشان - بدانجا - بدینجا - بدانگونہ - بدینگونہ - و نیز  
 از خواص آن ہمزہ است کہ در افعال با اتصال با سے موحده و میم و فون بر سبیل  
 لزوم بیای شتات تہانیہ بدل گرد و پس در اشال - آموخت - اند وخت -  
 افر وخت - آموز - اندوز - افرور - بعد اتصال آن ہر سہ حرف گویند - بیاموخت  
 - و نیاموخت - بیند وخت - و نیند وخت - بیاموز - پندوز - و بیندوز

بفرور - و میفرور و نیز از خواص آن همزه است که از لفظ آب چون با کلمه دیگر جفت  
گردد میفتد چون نوشتاب - تلخاب - سیاب - گلاب - گرداب - بنداب - گنداب  
خواب - شوراب - سیلاب - سیراب - غلاب - پایاب - غرقاب - شاداب  
- و دشتاب - زیراب - زرداب - خوشاب - سرخاب - روداب - منجلاب -  
و غیره که در اصل نوش آب - و تلخ آب - و سیم آب - و گل آب - و گلداب النج بود  
و درین دو لفظ ارغوان و اکدش همزه را گاهی بیابدل کرده - یرمغان و یکدش  
میخوانند و در الفاظ اندام و انداز و اندازه و بیان تازی بلیقه آن زبان همزه  
با یاء هوز بدل ساخته - بندگان - دهنان - دهنده گردانیده اند - و با لاء  
این سه لفظ یعنی - با - بے - بر - سخن پویندان پیشین همزه مفتوحه و رجا و دره  
- و از بهر ضرورت نظم آبا - ابے - ابمر - میخوانند در شاهنامه نیگونه الحاق بیبا  
ست و در اشعار پنینان کمر و لیکن در شعر طلقا جان نیست و فمردوسی

ستم گاری است و من مانده عاجز که تا با ابیداد او چون کسب کنم

همزه وحدت یا همزه تنکیر که بعد از سغنی بصورت (ء) نگاشته میشود  
هرگاه لفظ "است" بعد از آن آید همزه (ء) صورت الف یعنی (ا) خواهد گرفت و همزه  
سر آغاز است یا بدل خواهد گردید چنانچه دیوانه است و فرزانه است ابدین  
نقطه پاییز نگاشت - دیوانه ایست - و فرزانه ایست + -

### خواص الف مده که عبارت از الف ساکن باشد

از خواص الف مده است که زنه را سه آغاز نمی افتد و جز در میان یا پایان کلمه  
نمی آید و حرف پیشین آن همیشه مفتوح باشد چون الف سامان - و دمان - و با  
- و کالا - و این الف چون در آخر اینخان الفاط عربی که در پارسی مستعمل است  
می افتد در لجه پارسی خوانان اکثر بیایه معروف یا مجهول بدل کرده میشود  
چنانچه عیسی - موسی - اولی - بلی - بشری - دعوی - فتوی - طوبی - عقبی  
- مولی - املا - غذا - و غیره را عیسی - موسی - اعلی - اولی - بلی - بشری -  
دعوی - فتوی - طوبی - عقبی - مولی - اعلی - غذی - میخوانند - انوری

نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را  
به بر و آب همه معجزات عیسی را  
ز نیم شب تر صد شسته اعلی را  
بگونه گونه بلاغت بلوغ طوبی را  
باعث ال هواداد جان مانی را

صبا بسره بیار است دار و نیسی را  
بسیج باد در اعجاز زنده کردن خاک  
مذکر آن طیور اند بر منابر شاخ  
چه طعنه است که اطفال باغ می زنند  
خدای غریب گوی از طریق مزاج

والف محدود و عربی کہ در آخر لفظ خدا است (کہ بمعنی سرود و شتر بانان) نیز و جوار پارسیان حدی۔ بیایے معروف خوانندہ میشود و بر ضد این تصرّف دیگرست کہ پارسیان درین الفاظ عربی میکنند۔ یعنی۔ تمثی۔ تغذی۔ تسلی۔ تبری۔ تولی۔ تجلی۔ تقاضی۔ کہ بیایے آخر این الفاظ را بالف بدہ بدل کردہ میخوانند و می نگارند انجین۔ تمنا۔ قعدا۔ تسلا۔ تیزا۔ تولّا۔ تجلا۔ تقاضا

### خاقانی

مراد او در مسلسل را هب آسا تیرا از خدا دوران تبرا نه بر سلجوقیان دارم تو لا شوم ز نار بندم زین قعدا	فلک کج رو تراست از خط ترسا علی الله از بد دوران علامت نه از عباسیان خواهم معونت روم ناقوس گویم زین تحکم
--	--

و نیز این نوع الف از وسط بعضی اسماء و افعال و مصادر بسیار هنگام می افتد بدون احتلال معنی۔ چنانچہ دامان پیرامان۔ اهرامن۔ وغیرہ کہ بعد افتادن الف دامن۔ پیرامن۔ یا پیرامن۔ اهرمن۔ در همان معنی پیشین میماند چون افشاردن۔ شکاردن۔ آزاردن۔ شماردن۔ افشارد۔ شکارد۔ آزارد۔ شمارد۔ وغیران کہ بعد افتادن الف۔ افشردن۔ شکردن۔ آزدن۔ شمردن۔ افشرد۔ شکرد۔ آزد۔ شمرد۔ در همان معنی نخستین میماند۔ و همچنین شاه۔ و شه۔ ماه۔ و مه۔ راه وره وغیرہ

### قائده

تحقیق فقیر نامه نگار چنین است کہ حذف الف در امثال انجین کلمات یعنی راه۔

گاه - ماه - شاه - چاه - تپاه - سیاه - گناه - پناه - سپاه - هر آینه و سرعت  
 کلام یعنی در نشر جائز نمی باشد مگر هنگامیکه بالفعل دیگر مرکب باشد چون کربا -  
 مهر و - شمشیر - تبه کار - سیه کار - گنه کار - سپه سالار - پس گفتن اینکه مهربان  
 و شه بیرون رفت - و سرعت کلام جائز نباشد +

و بر عکس قاعده جواز حذف که بالا گذاشته شد قاعده دیگر است که الف مده اکثر پیشتر  
 حرف پیشین بعضی کلمات افزوده میشود - بدون تباهی معنی چون بکسر - بسکارسازنگون  
 سر - نگو سار - باد سار - خدمتگار - خدمتگار - ستمگار +

### فائده

تحقیق فقیه نامه نگار چنین است که چنانچه لفظ اگر شعر معنی فاعلیت است همچنان لفظ  
 کار و دلیلش آنست که الف امثال خداوند کار و پروردگار - و گنه کار - و بزرگوار  
 - و طلبکار - گاهی حذف شده - خداوند گردید و پروردگر - و گنهگر - و بزرگوار - و طلبگر -  
 مستعمل نمیشود پس در الفاظ امثال خدمتگار - و ستمکار - و غیره زیادت الف شایع  
 و همچنین سه چنانکه معنی عضو مخصوص است همینان خط سار زیادت الف هم  
 در قدیم پاری معنی تمرین نظر در آمده - نیز این الف مده و تخر کلمه گاهی بطریق اماله بها  
 خفی بدل گردید - چون الف آشکارا - خارا - ویبا - لوبیا - کالا - که آشکاره -

خاره - دیبه - لوبیه - کاله - میخوانند ناخصر و

در پای تو بسیار به از دیده رومی      هر چند که دیبای ترا نیست خریدار

### جامی

نگنده کفش به رخاره میگرد      گفت سپهرین رخاره پاره میگرد

و این بحر قیام از پارسیان شیرین گفتار در الفاظ بیگانه خاصه هندی اکثر بکار میرند  
 چنانچه اشعار این الفاظ هندی را بجا (فرمان روان) لالا (هندوی نویسنده) مالا  
 (عقد یا بار) را - ایشان اجه - لاله - ماله - می خوانند و می نویسند :-

قدیم سخن سنجان دری - اکثر بروش شعرا می عرب الف اطلاق را که از اشباع  
 فتنه حاصل میشود در آخر ابیات در می آرند پوشیده هنگامیکه حرف اخیر بیت

یا س معروف باشد فردوسی

حـ زمین پوشد از نور پیرا هـ  
 شود تیره گیتی بد و روشنـ

استاد ابوالفرح شجری

شاه نظام ملک قوام جهانیا	باد دولت مساعد بخت جونیا
چشم ست بختیاری و در چشم نونیا	جسم ست کامکاری در جسم جانیا
گردن اسگالد کیخسروی بی	اینک بقدر والی هندوستانیا

شاعران پسین درین سه لفظ حالی - و گوئی - و گفت - الف مده افزوده حالیا

و گوئیا - و گفتا - میخوانند :- انوری

گوئیا تا آسمان را رسم دوران آمده  
 داده اند سه فتنه را قطعه بلبل را حوری

حافظ

عاقبت منزل با گوشه خاموشانست  
 حالیا غلغله در گبند فلاك اند

خرو

اقتاد و چون بر سر گذشت گفتا کیست این  
 گفتند بیا رغمت گفتا نخواهز زیت این

این است اقسام الف مده بمعنی که در کلام ادبیان پارسی مستعمل میشود -

له داده اند سه فتنه را قطعه بلبل را حوری



اما اقسام الف مدہ کہ از بہر افادہ معانی خاص مے آید پس اینست۔

اول

الف ندائیہ

این الفیہ است مرادف کلمہ ای کہ حرف ندا باشد **ففرسی**

جہاننا چر و ریش در کسار | وزان پس نداوی بجان زینہا

و گاہی در یک کلام این الف را چند بار در او اخراج القاب و اعلام از بہر افادہ

تکریم یا تفخیم مے افزائند **ففروسی**

رخان پر زخون سران پر ز گرد

گوا تا جدارا صداد او را

زمین خون شالان بویید ہی

برزال رفتند با سوک و رو

کہ را دا و لیرا شہا نو ذرا

سرت افسر از خاک جوید ہی

دوم

الف و عائیہ

این الف پیش (رو) و (رم) یعنی وال مطلق و میسم در مضارع واحد غائب

و واحد متکلم مے آید (چنانچہ در بحث فعل ز بہرہ ثانی این کتاب خواہد آمد) چون

- بیناؤ - بینام - شنواؤ - شنوام - رواؤ - روانم - بعد الحاق - الف و عائیہ

در بیند - بینم - شنود - شنوم - رود - روم حافظ

مقام اسن طرب گوشہ خرابات است | خدایش خیر دہاؤ آنکہ این عمارت کرد

خاتانی

آن شیشہ گردن آن کہ ازین خیمہ کہود | بینام چون قرابہ بگردن طناب شان

چون قوم نوح خشک نهالان بجای برانند | باد از تنور پیره زنی فتح باب شان  
لفظ باد - و مباد که اکثر در مقام در و و نفرین بکار برده میشود در اصل یواد و یوا  
مضارع واحد غائب از مصدر بودن با الف دعائیه است و او ش بنا بر کثرت استعمال  
حذف شده باد و مباد متعل شوی و و گاست با الف مذ صوات هم در آن داخل کرده  
بادا - مبادا - یگویند - و اگر چه این لفظ باد صیغه واحد غائب مضارع است لیکن  
شعرای ایران یا سبک خطاب در آخرش افزوده بادی هم میخوانند و در مقام خطاب  
استعمال میکنند: **تلمیذ قاریانی**

- کتاب از عمر و ملک چیز نمیست | بادی از عمر و ملک برخوردار

## سیوم الف اتصالیه

این الف اکثر در میان دو لفظ متماثل یا مترادف از بهر افادت معنی پیوستگی و توالی  
یا استمرار و کثرت و فراوانی می آید - چون - بخند خند و مادام - شب شب -  
دو شاد و ش - نوشا نوش - روارو - ووادو - چاکا چاک - شاپا شاپ -  
ترنگارنگ - مالامال - کشاکش - تاییامو - رنگارنگ - گوناگون - نگادو - و گاپو - خسر و

با هم آمیختیم خندانند | من چون من فسانه گوئی چند

## بیت

زلف تو سراسر شکنج تاب نماید | لعل تو لبالب شکری ناب نماید

## بیت

درین دیر فکای که اگر از چشم جان بینی | وادام کار نهامی روان بینی

عرفی

گوش اهل آسمان حلقه ماتم یکبیت	شیونم تابشید که هنگ بایا لای سن
-------------------------------	---------------------------------

چهارم  
الف سر اوانی

این الفی است که براس انشای بهالغه و کثرت می آید و معنی انشای بهالغه نیست  
که سخن گزار و دانشمندی آوازه مطلب بجای میرسد که عظمت موضوع سخن آگونی دازد  
استعجاب تحمیدین نوع الف بخودانه بیان می سازد - چون بسا - خوشا - بدای - وغیره

استاد رودکی  
توطعه

زمانه نپدی آزاده وار داد مرا	زمانه ما چون کو بنگری همه نپدست
بروز نیک کیسان گفت تا تو غم نخوری	بسا کسا که بر دوز تو آرزو مندست

خواجہ نظامی از زبان شیرین

چو بر مه زلف راز نجیبر سازم	بسا شیر کزو پنجیبر سازم
-----------------------------	-------------------------

حکیم نوری

خوشانواحه بغداد جای فضل و هنر	که کس نشان ندر در جهان چنان کشور
-------------------------------	----------------------------------

پنجم  
الف تعیظنی یا تکیفنی

این الف را اغلب در پایان القاب همای همنزدان و سخن سخنان برای اظهار عظمت  
درمی آرند چون سید مراد شوکتا - صابا - رفیعا - جلالا - قصیرا - این بیت بر سر مرزا

مرزا صاحب که در بوستانی دلگشا است کتابه وار نوشته است: بیت

ای صبا آهسته پلای بزرگمات گل بند | پاسبانان اندکها صبا بخواید هفت

## ششم الف فاعلی

یعنی الفیکه به در آندش در پریان صیغه امر معنی فاعلی پیدا سازد چون - وانا - بنیا - گویا

- بویا یعنی دهنده - و بیننده - و گوینده - و بونیده است: مرزا جمال

بے گویا بود مردم و بے باجان گوینده | بے وانا بود مردم و لیکن بادل وانا

## مرزا عبید الرزاق صفهانی

ای خاتمہ رنگی صفت ای ساکن پویا | ای نامہ روی سلب اسے خامش گویا

ولیکن چون این گونه صفت بر معنی ثابت و قار و ال است پس امثال اینگونه صفت

صفت شبهه پاری گفتن خجله در خور است چنانچه تصریح این آئینده در پرده دوم می آید

افشار اشد تعالی \*

## هفتم الف بدل تنوین

این الف در اواخر کلمات عربی عوض نون تنوین می آید چون - اصلاً - قطعاً - مطلقاً - عملاً

- اولاً - وایما - که در اصل عربی - اصلاً - و قطعاً - و مطلقاً - و غیره بود و بیت

فریب گبند نیلوفر می خور که کنون | اهل خوگبند گل بر شگافرت عدا

## هشتم الف حالت

یعنی الفیکه بپایان بعضی صفات از بهر بیان حالت در می آید و عامه دستور بیان آنرا  
الف مصدر است مانند چون - فراخا - درازا - پهنای - شرفا - یعنی - فراخی - درازگی

پسینی - شرنفی - مولوی معنوی

ایک دیان خواهم به پنهانی فلک آهنگویم و صفات آن رشک ملک

نهم  
الف مد صوت

این الف را بهنگام موی و زاری یا استغاثه و داد خواهی در او اخرا سعا از بهر امتداد  
آهنگ تاله و غریا و ویداساختن سوز و گداز در دلهای سامعان می آرنند چون  
واویلا - و موصیتا - درینجا - درزا - واحترتا - جامی

که واویلا عجب کاریم افتاد بسر نابروه و یواهم افتاد

ایضا

درینا ایفلک باسن چه کردی رساندی آفتابم را بر زدی

بیان حرف بے

این حرف دوم است و مشترک هر دو زبان تازی و سریست بامی عربی و  
بامی ایجد و بامی موحد یعنی یک نقطه دار لقب آنست و جز در کلام عربی تشدید  
کمتری پذیرد و از جمله حروف سیزده گانه معنی دار پارسی است این حرف در پارسی  
و گونه یافته میشود و اصل و زائد اصلی آنکه جوهر کلمه باشد چون در لفظ بر و سید و  
و گاهی بواو بدل میگردد و چنانچه درین الفاظ - بس - برنجن - بزرگ - بر خورون -  
آب - خواب - تگاب - نانبا - که باک اینها بواو بدل میشود چون وس - ورنجن

وزرگ - و زخوردن - آو - خواو - رگاو - ناوا - و بسا بنگام چون بعد فون ساکن  
 افتد با و فون هر دو بهیم بدل میگردد - گاهی به تشدید و گاهی به تخفیف چنانچه -  
 خنبه - خنبک - و نبل - و نمیره - و نیاوند - که بهیم بدل شده نمیره - حکم - و تل  
 و نمیره - و ماوند میگردد و اگر در کتابت آن بے فون بهیم بدل نگردد و آن  
 آنچنان بے فون آواز بهیم خواهد داشت چنانچه درین الفاظ غیر - تنبیر - سینبر  
 شنبلید - سنوسه - سنبل - و گاهی بتبادل باسیم بلا تشدید دارد و چون - ایاب  
 و لام - و غشب - و غم بهی دانه انگور و قمر و سی

نه این کشور نون لمام شده است

نه از لشکر با کسی کم شده است

و گاهی با س عربی را با س پارسی بدل میسازند چون - بالکانه - پالکانه - و بادشا  
 - و پادشاه - و بارگین - و پارگین - و بالار - و پالار - و پز شک - و پز شک  
 و برام - و پیرام - و غیره - و در بعض الفاظ در میان با س عربی و فاختبادل آمده  
 است - چون - زبان - و زفان - که هر دو معنی لسان آمده و شاید آفتاب هم  
 ازین قبیل باشد که در اصل آب تاب بوده -

اما با س زائد پس هر دو گونه است - یک زائد فعلی که پیش افعال می آید و  
 درین حال اکثر کسور می باشد چون - بگرفت - و برقت - و بگیر - و برود - و کم گاه  
 از براس هم آهنگی حرکت مابعدش اگر ضمه باشد مضموم خوانندش از در فصاحت  
 میداند چون - بگرفت - و بسوخت - بگوید - و بسوز - و بکوب - و بسوز - و  
 با س زائد بر صیغه امر موارده می آید و بر مضارع اکثر و بر ماضی کمتر و بر مصدر  
 بسیار کمتر - و این باد معنی هیچگونه و خله ندارد - این با برسیم نمی مقدم و بعد

و در بعضی کلمات که در این کتاب مذکور است و در بعضی کلمات که در این کتاب مذکور است و در بعضی کلمات که در این کتاب مذکور است

نون نفی و فعل نفی سے آید :- استاد فرمائی

آئین مہ و مہر تو داری و تو دانی | آئین مہ و مہر نگہدار و بنگہزار

کمال اسماعیل

یذاست کس قدر این موہبت | یذاست کس قدر این اعلمنا

دیگر زائد اسمی کہ براسما و ضمائر وغیر ان بیاید۔ وہمہارہ مفتوح سے باشد۔ وین  
باز جملہ حروف معنی دار شروع و میشود۔ و اقسام ان ایست :-

اول باسے تعدیہ

و این بابجاسے تکرار برده میشود۔ و بر مفعول ثانی ان نوع فعل داخل میشود  
کہ در وی معنی دلون۔ و ستاینیدن۔ و آوردن۔ و رسانیدن وغیرہ باشد چنانچہ پیام  
بغیر و رسانیدم۔ و نامہ زید و ادم۔ سخن بابا و گفتم یعنی۔ غیر ذرا۔ و زید۔ و ادا و اسرار

اسے صیغہ کثرت از کوئے خلائے میری | زار و بیمار غم راحت جانی بہن آر

و در میان باسے تعدیہ و لفظ را فرق ہمین است کہ تا بر مفعول اول نشان می توان  
و رسانیدن۔ چنانچہ در امثلہ بالا انگاشتہ ہم بدین غلط میتوان گفت پیام غیر ذرا  
رسانیدم۔ و نامہ زید را و ادم۔ و سخن بابا و گفتم۔ و ہم بدین روش۔ پیام ابی فرید  
رسانیدم۔ و نامہ زید را و ادم۔ و سخن بابا و گفتم بخلاف باسے تعدیہ کہ بر مفعول  
اول زہار نمی آید چون۔ بیوہ است گفتن اینکه۔ بہ پیام زید رسانیدم۔  
و نامہ زید و ادم۔ و مانند ان و نیز این باسے تعدیہ بعد یا قبل فعل لازم  
بر اسے رسانیدن معنی ان بد و دور سے آید۔ چون۔ بایران رفت۔ و  
بہ پیری رسید۔ و کارش بہ بدنامی کشید این نوع بار آور عربی باسے الصاق

مے نامند۔ وزیر ازین مقولہ توان خواند آن بار کہ مخصوص است بتعدیہ بعض افعال  
چون۔ این بان مے ماند۔ یعنی مشابہ است بہ کمال اسماعیل صنفی

رومی خوبت بہ قمر می ماند	ذوق لعلت بشکر می ماند
بازخ خوب تو در خانه من	اول شب بہ سحر می ماند

### ووم بابے قسمیہ

این بابہ اسماے چیز ماے حسین و گران مایہ نزد سخن گزار در می آید و معنی سوگند  
پیدا میکند و در صدر جواب قسم آوردن کہ۔ یعنی کاف بیانیہ ضرورت اگر چه  
برائے رعایت وزن شعر گاہ از عبارت مے اندازند حافظ

گفتش ز اے بخون کہ شکستی گفتا	حافظ این قصہ در زرت بقرآن کہ پیر
------------------------------	----------------------------------

یعنی سوگند قرآن کہ پیر ہے۔ حکیم سنائی

در تو تاجے وہی زرافشا نم	بہر تو کہ تاج نہ تانم
--------------------------	-----------------------

یعنی سوگند بہر تو کہ تاج زرافشا نم ہے۔ جامی

### بخدا غیر خدا و دوہمان چیز می شیت

یعنی سوگند خدا کہ غیر خدا الخ۔ این بابے قسمیہ گاہ گاہ از عبارت مخدوف می باشد  
چون جانت۔ جان شما۔ جان من یعنی بجانت۔ و جان شما۔ و جان من ہے حافظ

دل خرابی میکند دلدار را کہ کنید	زینہا را بدستان جان من جان شما
---------------------------------	--------------------------------

### سیوم بابے تعلیلیہ

این باب پیدا میکند کہ مابعدش علت و سبب مضمون جملہ یا فعل است چون۔ فردوسی

فردیون فرسخ فرشتہ نبود	بشکت بغیر برشتہ نبود
------------------------	----------------------



پداد و دہش یافت این نیکوئی | تو داد و دہش کن فریدون گوئی

یعنی بسبب داد و دہش الخ :-

چهارم ہائے مبادلہ

این باب۔ در مقام معاوضہ یا مبادلہ متعل بشو و بر عوض یا بدل چیزے درے  
آئید۔ و بفعل فروختن۔ و خریدن۔ و از خریدن۔ و امثال آن کہ مشعر معنی  
معاوضہ است مچونند :- او حد کر مالی

بازوان و بعلمش مفروش

جزئی کیفیت تقدیر این عالم

یعنی بعوض عالمش مفروش :- حافظ

آبی بفروش و لبق ماکزین بہتر نے ارزو  
زہے سجادہ تقوے کہ کیسا غمی آرزو  
کلاہ دلکش ست تابکر ستہ ارزو

و حی باغم بسر بردن جہان کیس غمی ارزو  
بکوئے و فرو شانش سجای بر نیکیہ  
شکوہ تاج سلطانی کہ ہم جان ان دست

پنجم ہائے معیت

یعنی بائیکہ مرادف۔ مع۔ و مختصر۔ یا۔ است :- نطامے :-

دل اینجا بگنجینہ پر و اخق

تن اینجا بہ پست جوین ساختن

یعنی با پست جوین الخ :- بیت

بہوش باش کہ بہوش کردہ مارا

خراب بادہ سر جویش کردہ مارا

یعنی باہوش باش الخ :-

ششم ہائے تمیز یہ

این با افادت معنی تنوین تمیز عربی می کنند و در پارسی تفسیر آن بدین الفاظ می تونند

یعنی - آذر دوسے - بنظر - الجناظ - در خصوص - ارجیت - ومانند آن

فردوسی در مرصع سلطان محمود غزنوی

بتن ژنده پیل و بجان جبیل | بکت ابرہمن بدل رودیل

یعنی آذر دوسے تن ژنده پیل است و بنظر جان مروشش پاک و در خصوص کفت  
ابرہماہ بہمن و الجناظ دل رودیل :

ہفتم باب سے طر فیتہ

این با - افادت معنی - قدر - میکنند و بر طرف حتی یا عقلے درمی آید : حافظ

با کوسے میکہ ہر سالکے کہ رہ داشت | در و گزرون اندیشہ تہ دانست

یعنی در کوسے میکہ ہر سالک :

عادل و کار و دنیا بسیار لا آباہی است | ہمسایہ جنون ست عقلے کہ کامل افتد

یعنی در کار و دنیا الخ :

و ہمسایہ نگام بعد این بالفظ در آرد و دران ہنگام یکے ازین دو معنی - ب

یا - در - ہنایا چار زائد شمر دنی است سعدی

بدریا در منافع بیشمار است | اگر خواہی سلامت بر کنار است

یعنی در دریا - یا بدریا :

ہشتم باب علویہ

این - ہے - افادت معنی علی یعنی بر میکنند و بالاے آن اسامی کہ بلند می ہسی

یا خیالی از ان یافتہ می شود و درے آید : خاقانی

گلگونہ لالہ حسہم تو داوی | خال سپیش بر رخ نہادی

پہلے پنج نہادی :-

وہ ہنگام بعد ازین - پہلے - حرف بر - سے آئندہ ویرین زمان یکے ازین دوہنی  
پ و بر - ہر آئینہ زائد است نظامی

سرشاک زویدہ غناک میرخت | ز دست دل بہر بر خاک میرخت

یعنی ہر خاک میرخت - یا ہر سر خاک میرخت :-

وازین مقولہ است ہائے کہ ہر بعض ہائے زمانہ - مانند - گاہ - وقت - ہنگام  
و غیر ان در سے آید چون - ہر وقت - ہر گاہ - ہر ہنگام :-

نہم ہائے مقدار یہ

این - بے - ہر ہائے اعداد و دیگر مقادیر از ہر واحد و ہر اندازہ و تفاوت  
در میان و و اندازہ در سے آید چون - حکیم فیثاغورس - سادہ اثبات یونان  
پیش از مولد مسیح چار صد سال ظہور کردہ یعنی در میان مولد مسیح و ظہور مسیح  
تفاوت چار صد سال بودہ :-

خاقانی بختاب قباب

فرزین بسہ خانہ زین تسوی | ماہ اچر سے خوار پہلوئی ست

یعنی فرزین کہ اینجا عبارت از ماہ است باندازہ سے خانہ بظرف تو نزدیک است :-

نظامی

بجومی ستانند و ہقان پیر | بن میفرستد بہر یوان میر

یعنی باندازہ جو - و باندازہ من - الخ نظامی

ملک فرود و کاش بفرزند | بن شکستہ جز من عود و سوز

یعنی شک باندازہ من و عود باندازہ خرمین

دہم پاسے آئیم یا پاسے سہتانت

این بے۔ ہر آلات کار و عمل درے آید چون۔ بخامہ فکاشتہ و بسوزن و دھم

قطرہ

اسدی طوسی

گرچہ خیاط نیند ملک کشور گیر

چاکران تو گر زرم چو خیاطانند

تا بزند بشیر و بد و زند بہتیر

بگزینہ قد خصم تو بے پیمانند

یاز دہم پاسے اتصالیہ

این بے۔ مانند الف اتصالیہ کہ بالانگاشتہ شد در میان دو اسم متماثل

مے آید و افادت معنی پیوستگی و توالی و استمرار و تمامی و غیرہ میکند۔ چنانچہ

دہم۔ ساعت۔ ساعت۔ ساعت۔ روز بروز۔ ماہ ب ماہ۔ سال ب سال۔ در بدر۔

خانہ ب خانہ۔ شہر بشہر۔ کشور ب کشور۔ چوبہ۔ لب ب لب۔ سر ب سر۔ گام ب گام۔ دست

ب دست۔ دوش ب دوش۔ گو ب گو۔ سو ب سو۔ تو ب تو۔ خاقانی۔

عالم فاقہ پرودہ را تو شنہ دہد تو انگری

ماہ ب ماہ میکند شاہ فلک کدیوری

صبح سہ گروہ دار یکف جام صبوحی آوری

روز بروزت از فلک نزل و صبح میر

بیت

صحا بصحا منزل منزل

رفتہ و بردم داغ تو بزل

دواز دہم بائی ابتدائیہ

این بے۔ مشعر معنی آغاز است۔ چون۔ فردوسی

بنام خداوند جان و خرد	کز ان برتر اندیشه بر نگردد
-----------------------	----------------------------

یعنی سے آغاز میں نامہ راہنامہ خیاوند الخ -

میں نے وہاں سے اپنے گھر کو لوٹ آیا۔

این آیت نشان است که در متنی و غلطی ندارد و محمد فاش و معنی خلطی نیاید. چنانچه

62

که باشند شستی گدایان بسیل

یعنی مہمان دارالسلام الخ \* نظامی

فروزننده گوهر تابناک | بیروم کن آدم از تیره خاک

یعنی گفتند: مردم از تیره خاک.

## بیان حرف کے

این حرف سیوم آتشچ و یکے از حروف چار گانه خاصه پارسی است و با محمی  
یا فارسی و مثلث تحتانی یعنی سته نقطه وار لقب اوست - و جز درین دو و لفظ  
شپیر و شپیر معنی خوبک و خوب این حرف کمتر تمشدید خوانده میشود و بسبب  
قرب تخرج این حرف با باء عربی و فاء موحده و در چندین الفاظ هم با بـ  
خوانده و نوشته میشود و هم با پے چنانچه بیکه - و پیله - بفار - و بفار -  
تب - و تب - اسب و اسپ - اسبهان و اسپهان - تنگو و تینگو -  
و دیگر الفاظ که در بیان حرف با گذشت - و بسیار دیگر اند که با پے و تے  
هر دو نوشته و خوانده میشوند چون - گو سپند و گو سفند - پارس و فارس  
پام و فام - سپید و سفید - اسپند یار و سفند یار - اسپناخ و استفناخ -

نام سنجر می معروف بهندی مالک گویند ۱۱

اسپهر و اسفند - اسپرم و اسفند و غیر آن - اگر چه بدست جزم کردن اینک  
 در هر دو گونه سلسله الفاظ گذشته به دراصل آن لغات بود یا پے و سنے  
 خیالی و شوارست - ولیکن درین الفاظ اسپهان و صفهان - پیل و قیل - پیر  
 و فرند - پست و فستق - پیر و زه و غیر و زه - یا فیر و زج بود و نه و فو تنج و مانند آن  
 نیکو و شخن است که با س یاری گویا و صلی است و فاذ لجه عرب  
 آورده است که همواره آنرا باین بدل میسازند:

### بیان حرف تے

چهارم آتش پاری و مشتک هر دو زبان و جزو تازی تشدید نمی پذیرد و مگر  
 به ندرت چون کت و کت و تازی قرشت و مشتات فوقانی یعنی دارند و فقط  
 زیرین لقب دوست و از جمله حروف معنی دار است - با و ال تبادل دارد -  
 چون دستاس و زقرشت و تنبوره و فر قوت و قوت - که تا س این کلمات  
 با و ال مبدل شوند چون دستاس و زقرشت و تنبوره و فر قوت و قوت -  
 و گاه گاه این حرف در آخر این وان - اخر و ده شود - چون اینت و انت  
 (بسا کون نون) و پیشینان آنرا - چون این دو لفظ آنک و اینک از بهر تنبیه  
 و تمهید و تبشیر و گاهی از براس حیرت و شغباب و غیره می آرند: خاقانی  
 سیر فقر تر اسه کشد بتاج خبا تو سر بحیب هوس در کشیده نیت خطا  
 ای چه بزرگ خطاست: خاقانی

توبیج یکیم است آنت شکر اگر دی | و او دمی که میدهد مسجد نبوری

و نیز این حرف در پایان بعض کلمات بدون تصرف در معنی درآید - چنانچه

باز این حرف در بعض کلمات  
 در بعض کلمات در بعض کلمات  
 در بعض کلمات در بعض کلمات  
 در بعض کلمات در بعض کلمات

بالش و بالشت - کوس و کتست - پاداش و پاداشت - قرامش و قرامشت  
و مابعد فعل متعدی بطور ضمیر متصل منصوب یعنی مفعولی و مابعد اسم مضاف بطور  
ضمیر مجرور یعنی مضاف الیه می آید چون - وادست - وگفتست - و وقتت و پاد  
(تفصیل این در بره دوم در بحث ضمایر آمدنی است) و در اشعار سخن سنان  
کهن این نامی متعلقه بمرکت نیز آمده است چون - خلیصیر چه

مگر کتنا شکست سیر و تفتیش پست ندهست

چه مایه جانور انداز تو خسته و رنجور

فوری

پرو. زود و نوز و ف. پرو. و ن. حیرباد. جز از راه رقتیت کاری مباد.

ایضا

برادرش چندان هراس بود که بجا بیست تاج و افسر بود

ولیکن خوش گواران حال این روش را نمی پسندند و تمامی علامت تائید

عربی و فارسی بہانے بھی بدل میگردے۔ چون شریفہ۔ و کٹیفہ۔ و ملکہ۔ و نجمہ۔

## بیان حرف نے

پنجم شیخ و خاص تازی زبان ست لقبش شامی شخړه و شامی مثلث فوقانی یعنی د اورد  
 سه نقطه زیرین ست - و در پارسی آوازش ماناے آواز سین ممله ست چون در اصل  
 پارسی این حرف نیست بنا بران در امثال این الفاظ - کیو مژث - آر تنگ -  
 اغریرث - مهورث - شغ و غیره که در پارسی نامه لایافته می شو و در میان

فرهنگیان اختلاف است - برخی بر آنند که دو لفظ تخت بین یعنی کی و قش - و از رنگ  
در اصل با تاسی ثنات فوقانی بود که بلفظ با تاسی مثلثه می خوانده اند - و لفظ  
انگریز در اصل ترکی است که در پارسی بیای نقل چون الفاط عربی در آمده است  
و لفظ طبرستان بهین همای بود که در محاوره به لجه عرب با تا خوانده و نوشته گشت  
و لفظ فتح در اصل فتح با ق بود که آنرا فتح خوانده اند - لفظ عربی و ثاق را که در پارسی  
به معنی خانه است پارسیان این زمانه - و ثاق - بتای ثنات فوقانی میخوانند \*

### بیان حرف جیم عربی

ششم پنجم و ششتر که هر دو زبان است و جز در کلمه تازی تشدید نمی پذیرد جیم  
عربی و جیم اجد و جیم مجمه موحده لقب دست - و در میان این حرف و ژای  
سه نقطه و اقربا به فخر جیم است و ازین رو است که یک از ایشان بدیگری  
بدل میگردد - چنانچه درین کلمات - کجاوه - و کژاوه - لجن - و لژن - کج  
و کژ - باج - و باژ - و گاهی این حرف بازای یک نقطه دار و گاهی با جیم فارسی  
و گاهی با شین مجمه بدل میگردد - چون - چوبه و چوپه - و چوزه و چوژه -  
تاجیک و تازی یک - رجه و رژه - بالتریک طنابی که رخت بران اندازند و رژی  
آنرا الکنی گویند - و جج و جج - جرده و چرده - کاج و کاش -

### بیان جیم معنی جیم فارسی

هفتم پنجم و یک از حروف چهار گانه خاصه پارسی است جیم فارسی یا جی  
جیم مثلث لقب دست و جز در جی که در اشعار به تشدید هم استعمال میکنند

تشدید نمی پذیرد و لفظی



از هر شیر عطار دوش داده است

ماه و خورشید یک زاده است

و از رگدز قرابت مخربی با جیم عربی بسا هنگام بدان بدل میگردد چون - زجه  
و زجه - چوچه و جوچه - غنچه و غنچه - چند و چند - چتر و جفر و غیره و مگاهه شین  
میگردد چون - بچکم (خاندان تائی) و بشکم - کاجی و کاشی - پرنج و پرخش  
کفل اسپ داشت و خرومانندان -

### مختاری در تعریف اسپ

دیو سیرت سر دوش نصرت بخش

بیر سینه پلنگ رخس پرخش

و چون - هیچ و همیش یعنی معدوم و لاشی و شیخ زنده خیل

این جهان محنت سرانی پیشیت

هر که آید هر که آمد میرود

آخرت را باشم نیایشیت

احمد جامی ترا پند می دهد

چون آنچه دلخسته یعنی شعله آتش و اورندوی

آه شعله است و غم بود دلخسته

آتش عشق را ز لبس سوز است

### بدر چاچی

آنچه پدید آورد آتش تو و بیدم

نه بکند آورد و سنبیل تو هر نفس

و این حرف یکی از حروف معنی دار است - در و اول اسما و افعال افادت کلمه

استفهام میکند - چون درین الفاظ چنان - چگونه - چرا - چیست - و چکار و

و چکار - و یا چه کردی و چه کار - ع بلبل چه گفت و گل چه شنید و صبا چه کرد

در عبارت نه حرف چه در صدر جمله تعلیلیه افادت معنی زیر که میکند - چون

گل دشنکوفه پسندیده طبع مردم اند - چه صحت زیبا و سیرت دلربا برو دارند

اکثر انحراف بعد آن و سہرے آید و آنگاہ افادت معنی موصولہ می کنند چون - آنچه و  
 ہرچہ و استعمال بن موصولہ در چیز یاے ناجائز یا جائز یا ناجز و ست - و استعمال آنگہ  
 و ہر کہ خاص در بحر و معنی مرسوم و دیگر ذوی العقول ست - ر ع نگر و ریخت  
 موصولہ زیر کن ثانی اسے کلر و تکرار حرف چہ افادت معنی عموم و شمول می کنند  
 چون ہزاریندہ میرندہ است - چہ انسان و چہ دیگر حیوان - و را و امل جملات کہ  
 مشعر بر تحقیر یا استعجاب میباشد این حرف افادت انشائی تعجب و تحقیر بصورت  
 سوال مینماید یعنی سخن گزار و بر بیان بزرگی و کوچکی و عظمت و جلالت یا دینی  
 و زبونی چیزے کوئی بخودانہ اظهار نادانی خود و بگراں یا گری یا ناچیزے آن نمودہ

بدینگونه بمسوال ناگہان در می آید شوکت

چہ نام ست اند نام خدا

بنام خدا میکنم ابتدا

حافظ

زمین محتاج وانا در جهان آگاہ نیست

چہیت این نام بلند ساوہ و بسیار نقش

عجربیت نام

قالب چو فی تھی صدائی در نے

آدم چو صراحی بود و روح چو می

فانوس خیالی و چراغی در می

دانی چہ بود آدم خاکی نیام

کمال صفائی

سبح درایم عطایت بر کران اند ختم

چہیت دنیا منی لے نشی ازین خاک و خس

و را و اخر اسما این حرف افادت معنی تصغیر یعنی کوچکے می کنند - چون - کلاخچہ

بانچہ - سداچہ - کماخچہ - صوفیچہ - دریچہ - طاخچہ - بزیچہ - خانچہ و غیر آن

(تفصیل این در بحث تصغیر و برہرہ دوم این کتاب باید دید)

### بیان حرف تے

ہشتم آشیج و یکا از حروف ہشتگانہ خاص تازی ست۔ حامی حلقہ یعنی پہ نقطہ و حامی حلقہ اوست۔ و عربی این حرف از حروف حلقیہ ست بناچار آواز براسے مخرج اہل عجم سخت و گلوگیر بودہ از شیر و اینان پری و گندگی آوازش را نیکو کاہیدہ ماناے آواز زامی ہونکہ در لجنہ پارسیان است سبک و آسان گزارگر و ایندہ اند۔ چنانچہ الفاظ امثال حدیث و محرم۔ و صبلح۔ و ریاری چنان آواز دار و کہ گوئی حدیث و محرم و صباہ نوشتہ است :

### بیان حرف ثے

نہم۔ آشیج و یکا از حروف بیستگانہ مشترک لسانیان است۔ و جزو تازی قشایہ نمی پذیرد۔ خاصے مجر و خاصے ثخ لقیہ اوست۔ این حرف ہم اگر چه در عربی از حروف حلقیہ ست و آوازش ز سخت و سخت مگر بر زبان ایرانیان مخرجش ہمسایہ مخرج کاف ست و ازینجا ست کہ در بعضی الفاظ آذربایں بدل میسازند۔ چون۔ خورہ و کورہ (یکے ازینج ہرہ ملک ایران) و درین چند الفاظ بااے ہوز تبادل وار و چون۔ تجیر و مجیر (زیبا) خاک و ناگ (خایہ مرغ) خلا نوش و ہلا نوش۔ (ہنگامہ) ختو و ہستو (خستہ یعنی استخوان میوہ) و درین دو لفظ باغین مجہم استبدال یافته شدہ یعنی ستیج و ستیج (چیرے) ست و بلند عمودانہ ایستادہ) و یکا از خواص تمیز این حرف ست کہ واو۔ جد و لہ یعنی و ابلی آواز ہین بعد آن دربارسی زبان درے آید و بس۔ چون۔ خواست۔ خورم۔

خواهر - خواجه - نمود - خورد - خوارزم - آخور - خورشید - خویش - آنچه است  
خوبه - خوش - خوی - خوید و غیره که تلفظ اینها چنانست که گوی نویسته است  
- خاست - خرم - خاهر - نماجه - و غیر این (در بیان واو - عدوله و بحث اومی آید)

### بیان حرف دال

دوم - آشیج مشترک لسانین بلکه اکثر لسان انسانست - جز در الفاظ تازی تشدید  
نمی پذیرد - دال محله یعنی بی نقطه لقب دوست و بسبب قرابتی که با تامای شفا  
فوقانی دارد گاهی با آن حرف تبادول دارد - چون شبکیه - و شبلیه -  
و تاج و تراج - گفتید و گفتیت - کردید و کردیت - و از جمله حروف معنی دار  
و از عظیم خواص است که این حرف و حرف تے - همواره آخر واحد ماضی و  
و ماقبل آخر مصدر باشد - و تنها این حرف همواره آخر واحد غائب مضارع \*

### بیان حرف ذال

از دهم - آشیج و یکی از حرف بیت گانه مشترک لسانین است - و ذال سجه  
و ذال شخه لقب دوست - در پارسی آواز این حرف همان آواز زاسه سجه است و  
بعضی از فرنگیان این حرف را از حروف مختصه عربی دانند و اینچنان الفاظ که املا  
آن با این حرف قرار یافته است - اصل آنها با دال محله خوانند \*

### انتباه

باید دانست که درین دو لفظ گذشتن معنی ترک کردن و گذاردن معنی ادا کردن  
و در الفاظ دیگر که ازینها برآورده شده اند - چون - گذر و گذرنامه - و گذارش  
و گذارنامه - اکثر خلط ماط در کتابت راه یافته است بلکه درین زمان در املا

این دو لغت چنان افراط و تفریط را یافته است که بر سه گذاشتن و گذاردن  
 هر دو را بر اساس معجزه نویسند. و جمعی هر دو را بزال معجزه و لیکن نیکو یا بد یا بدست  
 که گذاشتن یعنی ترک کردن - و نیز گذاشتن یعنی عبور کردن با ذال معجزه است - و هر یک  
 معجزه نوشتنش خطائی است سترگ - و همچنین مشتقاتش - چون - گذارش معنی عبور  
 - و گذاره معنی راه - و گذر و گذرنامه معنی پروانه عبور راه - و گذرنده - و گذارنده  
 یعنی راه طے کننده - و گذاردن معنی ادا کردن مشتقات آن - چون - گذارش  
 و گذار معنی ادا و تعبیر خواب - و گذر و گذرنامه معنی تعبیر نامه - و گذار و گذارنده  
 یعنی معجزه - باز ای معجزه است - و با ذال نوشتن آنها خیلی ناصواب است \*

### فائده

دانستی است که در میان فرنگیان از دیر باز قرار یافته است که در کلمات پارسی  
 و الیکه بعد حرف مده واقع شود و نیز و الیکه بعد حرف صیح متحرک باشد این هر دو  
 نوع وال را ذال معجزه دانند - چون - بوو - ووو - وید - چید - واد - شاد -  
 و چون - بد - گنبد - سببد - جنبد - که وال او آخر این نوع کلمات را ذال  
 معجزه دانند یعنی در تحقیقت اینها - بوو - ووو - وید - چید - واد - شاد -  
 بد - گنبد - سببد - جنبد - اند - از این است که ایشان قافیه آوردن این  
 نوع کلمات با کلمات عربی که او آخر شان وال مطلقه است رواندارند پس  
 قافیه بود - وودو - بادجوو - ووجوو - و قافیه شاد - ویاو - با عناء و وفاء  
 سرگز جانفشاد - بلکه قافیه اشال بود و زود بانفوذ و موقوف - و اشال داد - و شاد - پاشا  
 و نفاد و اشال بدینید بانبید و لذیذ جائز و درخور باشد - و این را با سه راء اول -

در ضابطه شناختن وال از ذال از خواجه نصیر الدین طوسی نقل میکنند: رباعی

آنما که بفارسی سخن میرانند	در عرض ذال ذال را نداشتانند
ما قبل وے ارساکن خبر دای	وال است وگرنه ذال معجم خوانند

یعنی اگر حرف ما قبل ذال حرف صحیح ساکن باشد بجزم توان گفت که آن وال مملکت است چون - مروه - غسروه - اثر در سر در - تند - اندر - و اگر این چنین نباشد ذال معجم است و آن در دو صورت متحقق است یکی آنکه ما قبل حرف صحیح متحرک باشد چون - موبد - گنبد - میربد - بدسبد - که وال او اخرا این کلمات ذال منقوطة است یعنی موبد - گنبد - میربد - بخ - و دوم آنکه حرف ما قبلش حرف علت ساکن باشد چون بود - وود - وید - چید - شاد - باد - که وال او اخرا اینها هم ذال منقوطة است یعنی بوز - ووز - بخ - اینست خلاصه مضمون آن رباعی - ولیکن عبارتش از بیان حکم آن وال که سر آغاز کلمه افتد قاصر است - لاجرم محتاج فتوای جدید - و آن یافت که اگر این حرف سر آغاز کلمه واقع شود یعنی پیش از وی حرفی نباشد آن ذال مملکت است - زیرا که در پارسی کثر لفظی توان یافت که سر آغازش ذال معجم است اینست قاعده تمیز والین که در میان فرنگیان متعارف است - و در اشعار پیشینان تمام این قاعده در اکثر جا دیده شده - چنانچه در غزل خواجه حافظ که مطلعش اینست \*

رسید مرده که آمد بهار و سبزه دید	وظیفه گر برسد مصرش گلست بویند
----------------------------------	-------------------------------

که درین غزل قافیه آوردن وید - ودرید - وشنید - وخرید - ورسید - و غیره - بانیند که لفظ عربی الاصل و با ذال منقوطة است - وال صحیح بر آنست که وال او آخر آن الفاظ یعنی - دید - ودرید - و غیره ذال منقوطة است یعنی وید - ودرید

و غیره - و همچنین درین اشعار سعدی	
شنیدم که سستی از تاب نبیند	بقصوره مسند در دودید
ایضا	
بخت میر و دانه عمر و بده روز کشید	کز گلستان صفا بوی وفای نرسید
هر چه زبان تلخ تر از در حق من خواهی گفت	گو بگوزان لب شیرین که لطیف است و لذت
ایضا	
اگر خدای نباشد زبند نشنود	شفا عبت همه پییران ندارد و سود
گفته بود و عبادت نبود و بر خلق	نوشته بود که نایب ستان آن موقوف
ایضا	
باتفاق و گزول بکس نشاید داد	ز خستگی که درین نوبت اتفاق افتاد
کسان حکومت باطل کنند و پند اند	که حکم را هر دو تخته ملازم است نقاد
هنوز روی سلامت بکشورست عید	هنوز پشت سعادت به بند است و عباد
و حکیم انوری در رباعی لفظ جو را که عربی است و بناچار با دال جمله است با دال مقوله	
قافیه آورده در مصراع اخیر تنبیه بر آن کرده رباعی	
دست به بنا چون بدید بیا بنمود	از جود تو بر جهان جهانی افسرود
کس چون تو سخنی نیست و لے خواهد بود	اگر قافیه دال شوز به عالم جود
و یکس در کلام بسیاری از پینیان چون عرفی و بیانی و غیره و بعضی از پینیان	
عدم رعایت قاعده تمیز و الین منظر آورده چون چاهی	
اگر تعجیل در تحصیل مقصود	بسا دیر که باشد خوشتر از زود

## عربی

زهر گل که هوا سے دلم نقاب کشاد	فلک بگلخن حسرت نوشت و داد بیا
بدین نمط که بعد حیات بکشایند	هزار چشمه خون از دلم به نیش عنای
چه دل کشاید از نیم که بعد ازین گویند	که بوده است فلان کافر استاد
از تیکه بعد برین تمام شانه شود	اگره کشاده نگر دوز طره شمشاد

پس درین ابیات قافیہ آوردن کشاد - و باد - و شمشاد - و غیره را با عنایت لفظ عربی است - وال بر وال بودن و اواخر الفاظ فارسی همه قافیہ است و انوری

گر چرخ را درین حرکت بیج مقصد است	از خدمت محمد بن نصر احمد است
فرزانه که در خورگاه است و بالست	از آوده که در خور مهر است و سمن است
چشم نیاز پیش گفت تو چنان بود	گوئی که چشم افعی پیش زمره است

پس درین ابیات قافیہ آوردن الفاظ مقصد واحد و غیره که عربی است و با وال محله است - باز مرده که فارسی است دلیل عدم رعایت این قاعده است بنابراین ضابطه پیشرفته زمار در خور آن نیست که دستور العمل دستاویز تلفظ و الین بنامه شود پس در نشر و گفتگو و الماسی آواخر کلمات امثال الفاظ بالانگاشته را همان وال محله باید انگاشت و نگاشت و خواند زیرا که همین موافق است با کردار و گفتار - پاری و انان ایران توران و هندوستان - ولیکن در اشعار اختیار است - خواه چنین وال را با وال محله قافیہ سازند - و خواه با وال معجمه تازی -

## فایده

تحقیق فقیر نامه نگار چنین است که فال معجمه اصل پاری نیست - و الفاظ امثال



آور و گذشت - و گذرد - و پذیرفتن - و گنبد و غیره - و اصل با و ال مملعه بود یعنی  
 آور - و گذشت - و گذرد و غیره - و آنچه متأخرین بعد آئینش عرب با هم با و ال معجمه  
 شهرت یافته است - چنانچه این تحقیق موافق فرزند گرشیدی است - و هرگاه الفاظ  
 عربی مثل بنید و لذیز و ریاری مستعمل میشوند و آنچه تورانیان بدال مملعه تلفظ می‌شود  
 ازین است که اشال این گونه الفاظ تازی با الفاظ پارسی هم قافیه اند \*

### بیان حرف رے

و دوازدهم آخیش و مشترک هر دو زبان است - و رای مملعه و رای قرشت لقب

اوست و در هر دو زبان تشدید می پذیرد و خاقانی

خوشید بنزد زوره آید | حلوا بسلام تره آید

### خ ر و

آب که علت و براسه تری است | تری این آب ز علت بری است

### ایضا

خوشه ز تری شده اند سلام | وز همه کس یافت در و سلام

و در میان این حرف و لام تبادل است - چون - آردند - و آلودند - ریچکار  
 در یچال - چنار و چنال - سوز و سول - پاروم و پالدم - رومج و لونج -  
 بارکانه و بالکانه - خوار و خوال \*

### بیان حرف زے

سیزدهم آخیش و در هر دو زبان یافته میشود - زاسه ز و ز و جلقب و ست این  
 حرف با هم عربی تبادل بیشتر دارد و با هم فارسی کمتر - چون - سوز و سوج

روز و روج - پوزش و پوجش - آوین و آویج - پز شک و پوج شک - و در چندین الفاظ  
 این حرف را تبادیل با غین مجسمه هم آمده چون - فروز و فروغ - آمیز و آریغ -  
 گریز و گریغ - آتبار و آتبارغ - و در چندین لفظ تبادیل با سین هم آمده و در چندین  
 پیرو و پیرواس - پهریز و پهریز - آیار و آیاراس - و نیز با کاف تازی چون -

### مزیدین و یکیدن و نظای می

زبانشیری انگشت خود می گیرید | بادرنز انگشت خود می گیرید

و انستنی ست که این حرف تر که مختصر تر باشد یا آنکه مجرور ست که بر آن  
 افزوده اند مانند - ام - ات - اش - از جمله حروف سیزده گانه معنی و است  
 و انستاش پائین ذکر می شود \*

### (۱) زایه ابتدایه

این زایه افادت معنی آغاز کاری یا جنبش از بعض حد و زمانه یا مکانی می کند  
 و بناچار بر اسماء ممکنه و از منته ورنه آید - و اغلب بعد آن لفظ تاکیدی  
 معنی پایان آن کار یا جنبش می باشد می آید - چون - آردوم تا چنین یا حرکت کردم  
 - و از خرم می تا پیری و را که تساب هنر و کمال کوشیدم \* <sup>بسیار</sup>

از بهام ازل جام صیحو چی ز و گانیم | آشام ابد صبح و مسارا نشناخیم  
 ۱۲ از باد و آواز

### الوری

یا در خمار مانده از صبح تا بشام | یا در شراب خفته از شام تا سحر

### نظامی

سکندر پستوری رهنمون | ز نقد و نیه بردارایت برهن

و بسا ہنگام این دو حرف تر - تو تا - برابر و چیز کہ با ہم متضاد یا متقابل شند  
می آرند تا مفید معنی عموم و شمول باشد یعنی ہنگی و ستراسر - چون - از زمین  
آسمان - انگل تا خار - آسیاہ تا سپید - از شاہ تا گدا - از سکت سماک بہ نظامی

زم مشرق تا بمغرب شاہی اوریت      ز ماہی تا بمہ آگاہی اوراست

### ظہوری

ز فرق تا بقدم ہر کجا کہ می نگرم      کہ شمشہ و امن دل میکشد کہ جانہ نجات

### (۲) از اسے تعذریہ

این ز سے پیش یا پس مثال این چنین افعال - چون - ترسیدن - پرسیدن -  
شستن - رستن - خواستن - کاستن - بچستن - رستن - یاد کردن - و جہان  
ورمی آید - چون از فلان سترسم - از و سے پرسم دست از ہوس شستم - نہال  
از خاک بر رستم - از فلان قدرے ز رخواستم - و بیار می از آبروی خود کا تم  
فیہ و از جاجبیت از بلا رستم - از من یاد نگو - چہ آمد کہ از من بریدی - سعدی

مترس از محبت کہ خاکت کند      کہ باقی شوی گر ہلاکت کند

### ایضا

زمن پرس کہ از سوت ادولت نشوت      از و پرس کہ انگشتماش پر خوست

### خاقانی

دل را بکنار جو سے بردیم      وزیر کنارہ جو سے شستیم

### (۳) از اسے تفضیلیہ

این ز بہ ہم مفصل علیہ معنی اسمیکہ دیگر برابر و ہوش (وقت) مقابلہ کہ دن



دو تو خواسته من دل باخته \*

(۱) زامی بعضیه

این ز- افادت معنی جز و از گل میکند چون - نمی از باران - و قطره از رخسار

و گلی از بوستان - و دانه از انبار + جامی

اگر هر موی من گرد و زبانی  
نیارم گوهر شکر تو سفتن  
ز تو را نم هر یک دستمان  
سرموی آهستانی تو گفتن

(۲) زامی سبیه

این ز- بر سبب علت در می آید چون - از فقر و فاقه بجان آمده بودیم از دست  
سرمای کار بران مستندان و دشوار بود و هم از صولت گراما حال ایشان زار -

یعنی بسبب فقر و فاقه و بعلت شدت سرمای و صولت گراما + انوری

فتنه از من تو در زنجیر است  
جو را از عدل تو در زندان است

حافظ

ز حسرت لب شیرین بنو ز می بنیم  
که لاله می دهد از خاک تربت فرهاد

(۳) زامی پائیه

این ز- از تیر بدین سنی بهم پیش فتنه می آید چون - بسیار که از اعدای آسیر گشتند  
و پرنه آسیر از ان شان پاید بنجیر گردیده بر زندان فرستاده شدند + انوری

هر کجا خرم تو ساکن موج فوجی از ملک  
هر کجا غم تو جنبان جوش جیش از ملک

(۴) زامی حکایه

این ز- بر موضوع سخن یا حکلی عنه در می آید چون - حافظ

حدیث از مطرب می گوئی باز از دهر که جو که کس نکشود و نکشاید بجا که این معمار

حافظ

ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو  
کای سحر حق ناشناسان گنجی میدان شما  
گر چه در ویریم از بساط قرب همت نیست  
بنده شاه شما نیم و ثنا خوان شما

انتباه

نوا آموزان هندوستان و پیران ناآشنا از مجاوره درمی زبان که زبان بگایه را  
در کالبد زبان خودی ریزند اکثر دستمال این حرف راه خطای پویند و نیز به  
ب - غلط میکنند - و میگویند - از و گفته و از و س این کار کردم - بجای بد و گفته  
و با وی این کار کردم - و نشای این خطا می کنند - ناآمر زیدنی این است که ایشان  
حرف ب حرف ترجمه هندی در امثال این کلام میکنند و در ترجمه لفظ - (س) -  
که حرف تعدیه گفتن و کرون دران زبان است از - می آرند \*

بیان حرف ترجمه فارسی

ث - چهاردهم تشج و یک از حروف چهارگانه خاص پارسی است - و را شعاع  
پیشینیان که گاه به تشدید یافته شده زای فارسی ذرای مثلث لقب او است  
- و بسبب قرابت و همسانی که با جیم عربی و زای سوحده دارد اکثر بایک ازینها  
بدل میگردد - چون - غلیو اثر - و غلیو اج - کرا کند - و کجا کند - باژ و باج - مرگان  
و جگکان - کاژ و کاج - لآژ و رد و لاجور و - ژ و لید و جولید - ژند و زند - مژو  
و مزو - مژده و مزده - و گاهی تبادل شاهین دارد - چون - باژگونه و باشگونه 4

بیان حرف س یعنی سین مملو

پانزدهم آتشج ویکه از حرف مشترک السانین بل اکثر اسنہ عالم ست مین مقلب  
اوست. و در الفاظ فارسی الاصل تشدید نمی پذیرد جز در لفظ بستره یعنی مرجان  
و گاهی بشین مجرید بدل گردد. چون کشتی و کشتی. پالوس و پالوش. بمعنی کانو  
ناسره. فرسته و فرشته. و گاهی به لایه هوز. چون آماس و آماه. و خرده  
و خرده. و گاهی به ج یعنی جیم فارسی. چون خردس و خرده ج.

### بیان حرف شش یعنی شین مجمله

شانزدهم آتشج و مشترک هر دو زبان است جز در کلمات عربی تشدید نمی پذیرد  
مگر در لفظ پشت که به تشدید پیش میخوانند شین مجمله لقب است و یکی از حرف  
معنی دار پارسی است. بعد افعال متعدی و بعد اسماء مضاف ضمیمه است  
ست در حالت مفعولی و اضافی. چون گردش زوش و پایش و سرش.  
ع به بین بحث ضما کر ای نگو خود و نیز علامت حاصل مصدر است. و بیان  
صیغه امر چون بپیش و وارش و بارش و خارش. و پاسبین ممله تبادل  
دارد. چون شاک و سارک. و گاهی با جیم فارسی. چون تخته و پنجه. و  
کاشی و کاجی. بمعنی خسته های سفالین چینی نما. و بازای فارسی جیم عربی  
نیز. چون هشته و هژده یا بجره.

### بیان حرف صا و ممله

هفدهم آتشج ویکه از حرف هشت گانه خاصه زبان تازی است. صا و ممله  
لقب است. این حرف بر زبان عربی و از سبب خاص دارد. ولیکن بر زبان  
پارسی خوانان آوازش همان آواز سین ممله است. چنانچه امثال این الفاظ

عربی - ضد و غیره در پارسی همان تلفظ دارد که گوی سید و رسد نوشته بود - یا د اشتنی ست که با آنکه انحراف در اصل پارسی نبود ولیکن اذ باے قرص لفظ ضد و شصت را که در اصل هر دو بسین محله بود از بر اے رفع القباس آنها به تسد یعنی دیوار و شصت بمعنی دام ماهی به صادمی نگارند و املاهای مثال الفاظ فغان و غیره که در اصل پارسی اسپهان و استخر بود از تصرفات تازی خوانان است - و چندین الفاظ اند که در املاے تازی بهم بصاد و هم بسین محله می نگارند - چون - قفص و قفس - و صراط و سراط و غیره .

### بیان حرف ضاد

پژدهم آتشچ ویک از هشت گانه حروف خاص تازی است - ضاد بمعنی عقب است اگر چه انحراف آواز اے خاص در لجه عرب دارد و ادیش خوانان پر باد سازی دیان - ولیکن پارسی خوانان همواره این حرف را بهمان آسانی ادا میکنند که در معجزه چنانچه امثال این الفاظ عربی را - ضد - بیاض - آنچهان ادا میکنند که گوی نوشته بوده است - زد و بیاز .

### بیان حرف طوی یعنی طای حطی

نوزدهم آتشچ ویک از هشت حروف خاص تازی است - طای حطی لقب است و آوازش پر نزد یک بر آواز یونانی از طاو T و از نیجا است که مترجمان فرزانة بعلبکه بفرمان خلیفه مامون عباسی و افش نامهای یونانی را در زبان تازی نقل میکردند - در آنچهان اصطلاحات یا القاب یا اسماء یونانی که گت و مت و آوردن آنها درین زبان ضروری بود هر جا که حرف T یا قند



انرا در ملائع عربی به طالع حطی تعبیر کردند چنانچه این دعوی ازین الفاظ آئیده  
میرهن است - جو مطربا - (علم هندسه) ارثماطیقی (علم حساب) قاتا طیر (آلہ ہرک)  
آوردن بول (در ملائع عربی منقول از یونانی - بنابر ان خیلہ اولی بل اصوب  
خواہد بود کہ ہر نام و لقب یا اصطلاح علمی انگریزی کہ مشتمل بر حرف T رکہ  
خواہد ہر طامی یونانی است) باشد - ہر گاہ در حرف پارسی نگاشتہ شود بہ طاک  
حطی تعبیر کردہ آید نہ بتاے قرشت کہ در تعبیر کردنش بدان احتیاج مے افتد  
بہ افزودن نشانی زائد بر اصل حرف تا آواز تاے ہندی پیدا آید - ولیکن آواز  
حرف (ط) بر زبان پارسی خوانان بہان آواز تاے ثنات فوقانی ست  
چنانچہ آواز ش در امثال لفظ طلب و رطب و یربط چنان شنیدہ میشود  
کہ گوئی نوشتہ بود - تلب و رتب و بریت \*

### بیان حرف ظوی یعنی ظامی موصوفہ

بیت و یکم آخیشج و یکے از ہشت حروف مخصوصہ تازی زبان است و آواز ش  
در پارسی ماناے آواز تاے ہجڑہ است \*

### بیان حرف عین مہملہ

بیت و یکم آخیشج و یکے از حروف ہشت گانہ مختصہ تازی زبان ست - عین  
مہملہ لقب دست - ہر چند در عربی آواز ش سخت و گلوگیر ست - ولیکن در  
پارسی آواز ش بہان ماناے الف صحیح یعنی ہمزہ است \*

### بیان حرف غین مخمضہ

بیت و دوم آخیشج و یکے از بیت حروف مشترکہ ہر دو زبان است -

عین چون قیاس است - جز در الفاظ عربی تشدید نمی پذیرد - اگر چه آواز این حرف  
در گوهرش از گونه گاو فشاری نمی نیست - ولیکن آوازش در عربی و ترکی  
خراش تر است از آنکه در پارسی گویند که این حرف در اصل زبان پارسی نبود  
بلکه از ترکی و عربی مستعار آمده - بهر صورت درین شک نیست که اکثرین که در  
پارسی حالی دیده میشود - در اصل کاف عجمی بود - چنانچه این سخن از نامه های کهن  
و نوشته های دیرین روزگاری توان مهرین ساخت و نیز در بعضی الفاظ عجمی و عربی  
فارسی این حرف سبب بدل از حرف دیگر است - چون - فروغ - دروغ - منج -  
تنج - که در اصل - فروز - وروز - میگ - تیگ بود - و در فرہنگهای  
جدید اکثر لفظ هم بدین حرف و هم بکاف عجمی توان یافت - چون - آغوش  
واگوش - غلوله - و گلوله - غلاله و گللاله - گلنونه و گلگونہ - لغام و لگام  
آغشته و آگشته - آغنده و آگنده - چغاسه و چگاسه - و غیره \*

### بیان حرف فی یعنی فامی موحده

بسیست و سیوم آتشج و یک از حروف مشترکه لسانین است در پارسی کما گاه

تشدید می پذیرد - چنانچه در لفظ آفتاب و خاقانی

از قاف آه من آن وید غویند

و بسبب قرابت حرفی با با س عجمی و عربی و او هنوز اکثر با آنها تبادل دارد  
چون فرستوک و پرستوک - اسفرنگ و اسپرنگ - اسفرم و اسپرم - قف  
و تپ - قام و پام - قرنج و پرنج - قرنجشک و پرنجشک - آهمنان و سپهان  
آهمنان - آگنده و آگنده - قش و قش - قام و وام - افکار و اوکار \*

## بیان حرف قاف

بیت و چهارم آخیش و یک از حروف مختصه تازی و ترکی است و در پارسی  
جز به نقل از ترکی و عربی نتوان یافت و بسبب زحمتی که این حرف دارد - اکثر  
بر زبان تورانیان و کالیان و سندیان و پنجابیان این حرف را درست آواز  
کمان کلمن است - و اکثر اعراسی و کاف عجمی و عربی که در دنباله پارسی الفاظ افتد  
بطریق تعریب با قاف بدل میشود چون - ابلک و ابلق - و بهرگان و بهرگان  
خافگاه و خانقاه - نکلک و نعلق - کندک یا کنده و خندق - زنبک  
وزنبق - تریاک و تریاق - تلک و طلق - کستان و قستان - زندیک  
وزندیق - جوسه و جوسق - پسته و فستق - سدره و سدرق - پوره و پورق -  
سراپرده و سرادق - تابه و طابق - و غیره \*

## بیان حرف کاف کلمن

بیت پنجم آخیش و مشترک کسانین است و کاف کلمن کاف تازی لقب است  
و در پارسی هم تشدید پذیرد - چون - دریکه - دهکده - و عکده - و از جمله حروف  
سبزه گانه معنی دار پارسی است - و در اواخر اسامی و صفات گاهی افادت  
تصغیر میکنند چون - درخت و درختک - زرد و زردک - سیاه و سیاهک  
و گاهی افادت تخفیف و خواری چون - مرک و مسلک - و گاهی در بیان  
نوازش چون نامک و بابک - مع نگارابه بین بحث تصغیر است \*

و گاهی از برای زینت لفظ در پایان بعضی اسامی آرنند - چون - کتیر و  
کتیرک - زکو و زکوک - پرستو و پرستوک - شار و شارک - و باجه

شخص تبادل دارد چون - شامانچه و شامانچه -

## انقسام کاف تازی متنی دار

### (۱) کاف استفهامیه

این کاف در صدر کلام از بهر استفهام و سوال از شخص معین از جانداران بخرد می آید - بر عکس - چه - که در همه چیز ناسخ جاندار و جاندار نابخرد متعل می شود و حافظ

که گفت حافظ از اندیشه تو باز آمد  
من این گفته ام که گفت بهتان گفت  
و این کاف گاهی در صورت استفهام مفید معنی اثبات عموم حکم و کلیت میباشد  
و آنرا در عرف عام استفهام انکاری میگویند - چون - که زاد که نمرود یعنی  
هیکس چنین نیست که زاده و نمرود -

### فائده

کاف استفهام هنگام جمع هم - کہا - می آید - و هم - کیان - ولیکن چه  
همین - چکا - می آید و پس -

اکثر این دو لفظ - کہا و چکا - از برای فراوانی و انشای مبالغه می آید  
مثلاً - درین دیروز کہا آمدند و چکا کردند -

### استعمال - که - بار وابطه

#### جمع

#### واحد

ما که ایم - یا کیتم - یا کیانیم - یا کیستیم

شما که اید - یا کیید - یا کیانید - یا کیستید

من کیم - یا کدام - یا کیستم

تو که - یا کدامی - یا کیستی

او کیست

ایشان که اندیا کینند - یا کیا نند - کیستند

(۲) کاف موصوله

این کاف بنی اساسی ظاهر و اساسی اشارت یا هر دو می آید چون مودی  
 که این کار کرد یا آنکه این کار کرد و پس ازان جمله می آید که لغت کلمه پیشین بیان  
 میکند چون چشم یار که خودش بیمار است درمان دختگان است و  
 گیسویش که خود پریشان میماند سنا که جمعیت سراسیمگان و حافظ  
 زایدی را که نبودی چو موانع جان

ایضا

آنانکه خاک را بنظر کیسینند  
 آریا بود که گوشه چشمی پاک کنند

بسیار گام در نظم هم اشارت یا لفظ و دیگر را که پیشین کاف موصوله می باشد  
 نمی آرند - درین زمان آن کاف مراد آنکه یا آنها که میباشد و اینچنین کاف  
 را موصوله مرکب میتوان گفت - بخوان بجست موصول در جز دوم و سوم و سحر

ز نام آوران گوی دولت بزرگ  
 که دانا و شمشیر زن را پرورند

یعنی آنانکه دانا و شمشیر زن را پرورند +

(۳) کاف تعلیلیه

این کاف از بهر پیا ساختن علت چیز پیش رفته می آید چون بسیار  
 خوروم که خیل گرسنه بودم - و پیر نوشیدم که سخت تشنه + سعدی  
 منازا س برادر پیرنار و زر  
 که چندین کسان ز منور و ندر

ایضا

که بر یک فسق مینانند جهان	نه از دور مندی کن بر کن
سعدی	
که ایمن تر از ملک در ویش نیست	مگو جاس از سلطنت بیش نیست
یعنی زیر که چندین کسان الخ - زیر که بر یک فسق الخ - زیر که ایمن تر الخ -	
(۴) کاف بیانیہ	
این کاف از بهر و انمودن مضمون جمله پیشرفته بعد امثال این الفاظ - شنیدن - و دانستن - و گفتن - و دیدن - و آرزو کردن - و مشتقات اینها می آید مثلاً غیر و گفت که من در شیر از زام - و از زبان بزرگان می شنیدم که این دستان کشور است دلگشا - دانستم که شیر خوب است و من ناخوب به سعدی	
در آن دم که چشمش ز دیدن نهفت	شنیدم که رخ و بشیر و یہ گفت که خاطر نگه دار در ویش باش
رباعی مولوی معنوی	
یا نهیچ بغور او رسیدی که چه کرد دیدم که چه میگفت شنیدی که چه کرد	آن دشمن دست زد و دیدی که چه کرد گفتا همه آن کنم که رایت باشد
و دانستمی است که اکثر این کاف را از عبارت شانه از مندر - چون - خواهم انجا بروم مگر بگاہ شده است یعنی خواهم که الخ میبندم او با من بل بدستان نیست یعنی میدانم که او الخ . سعدی	
نه پندارت مال مردم خوری	چو پیش آمدت تا بزدان دری
یعنی نه پندارت که مال مردم خوری - اکثر اوقات این کاف بیانیہ بعد الفاظ	

آن - این - آنچنان - چنان - و مانند آن که بر صدر جلوه نشیند می آید و بام  
 آنرا روشن میگردد و اند چون رخ آن کرد و بخت دست که دشمن نکند آنچنان بارید  
 که چه ایستاد گرفت - و جهان چنان می که بعد مرگت افسوس گفت به سعدی  
 این من باشم که در جنگ بختی پشت من

ایضا

بامروم جهان گر چه از آن	بیشتر گمراه و کمتر بهره اند
تو چنان ز می که بمیری بری	نه چنان ز می که بمیری بریند

(۵) کاف جوابیه

این کانت در جواب قسم و بعد استعجاب یا استعجاب چیز که اتمام  
 یا فرومایه بعد چه و الف فراوانی و مانند آن می آید - چون - رخ

بجانت که نزد مردم چو جانی عزیز

خوشا بهار که کسار از و شود گلزار	بد اخزان که در و جامی گل بگیرد و خا
----------------------------------	-------------------------------------

(۶) کاف معنی بل

این کاف در جواب بل یا بلکه استعمال کرده میشود اکثر در نظم - چون - سعدی

نه دل دامن وستان میکشد	اکثرش گریبان جان میکند
------------------------	------------------------

ایضا

یعنی بلکه مهرش \*

نه سگ دامن کاروانی دید	که در هفتان آن که سگ پر وید
------------------------	-----------------------------

یعنی بلکه و برهان ناوان الخ -

(۷) کاف تفضیلیه

این کاف اکثر بعد لفظ به که مراد ف خوشتر و بهتر است بکار برده میشود و معنی

آن درین زمان از آنکه میباشد چون سعدی

دست دراز از پله یک جبهه سیم به که ببرند بدانگه و ونیم

یعنی بهتر از آنکه به دراز پنج خاقانی

می خوری به که رو طاعت بید رو کنی اندر که در و به از طاعت بسیار

یعنی بهتر از آنکه طاعت بید رو کنی -

(۸) مفاجاتی

این کاف اکثر بعد - این - و - چنین می آید - و افادت مفهوم ناگهانی می باشد

- چون - درین کار بودم که نگارم از دور در آمد -

سعدی در گلستان

من از شراب این سخن مست و فضا که قدح در دست که رونده بر کنار مجلس

گذر کرد - یعنی ناگاه رونده بر کنار مجلس از محضر و

من در احلام کعبه مل خوش

تخل در دست چاه زمزم پیش

تخل من چون سیح در گفتا

حابل و حی گشته مریم وار

کامران تنه شین جانی من

ناقد سکه معانی من

(۹) کاف حالیه

این کاف افادت معنی واو حالیه عربی میگردد و سعدی

بسته گشت فریاد خوان پیش و پس که در دست بر انگیزش مگر

یعنی در حالیکه نشست الخ -



## (۱۰) کاف زائد

این کاف آنست که اکثر بعد تا مستعمل میشود و چنانچه خواهم شتافت تا که در پایم  
نیروست - بجای این - تا در پایم نیروست و رباعی عمر خیام

مے خواهم خورد تا که جانم باشد - اگر سو و جهان جمله زیانم باشد  
ایجان جهان درین جهان خوش بزم - من کے دائم که آن جهانم باشد

و دیگر کاف زاید آنست که پیش از جمله معترضه می آید چون - فلانی  
که خدایش بیامرز و ا فحوب مردے بوده است و حافظ

دی پر می فروش که ذکرش بخیر باد - گفتا شرباب نوش و نعم دل برین باد

## سعدی

چه خوش گفت فردوسی پاک زاد - که رحمت بران تربت پاک باد  
میا زار مورے که دانه کش است - که جان ار و دجوان شیرین خوش است

## نظامی

آشنائی مرا ز بهر ادا ن - بر دمعان - که خانه اش آباد

ولیکن میتوان گفت که امثال اینچنین کاف و زثر و هم در نظم زائید نیست بلکه  
کاف بیانیه است که ذکرش بالا رفته و

## بیان کاف معنی کاف عجبی

بیت و ششم تخشع و یکے از حروف چهار گانه مختصه فارسی است - کاف  
عجبه لقب و است - از خواص این حرف است که نون ساکن پیشین وی آید و  
غنه یعنی بینی نیز دارد و چون این الفاظ جنگ - سنگ - بانگ - ونگ

در عربی این حرف اکثر بطریق تعریب با حیم عربی بدل میگردد و چنانچه درین کلمات  
لکام - گوهر - گاودیش - گوارش - گلنگبین - سرگلنگبین - فرنگ - نارنگ  
و غیره - لجام - جوهر - جاموس - جوارش - جلنجبین - سنگجبین - نسرج -  
نارنج - ونجه - و ریپاشی قدیم اکثر این کاف بجای غین مجمر بکار برده شد  
چون - خرغاه - خراخند - آغشتن - و قدیم فارسی گزگاؤ - گزگاند - آگشتن  
بود - و گاهی این کاف بدال محله بدل میگردد - چون - آونگ و آوند -  
کنارنگ و کنارند - آورنگ و آورند - و نگ و ونند +

همین علت وصاحبها

سائنس لام

بیت و ہفتم آشیج و یکے از حر و ناشتر کہ لسانین تازی دوری است - دور  
پارسی و امثال - کلمہ - چلہ - پلہ - وغیرہ تشدیدے پذیرد و بارے محله تبادل  
وار و - چون - قبول و سور - زکو و زور - فلج شک و غیر نجشک -

بیان

بیت و ہشتم فریج دیہ کے از حزن مشترکہ تازی ووری است۔ و گلاب  
در پارسی در الفاظ اشمال آیتند و تم و ستم تشدید ہے پذیر و چون۔

نظم

بدرین استبدادے شلخ و شلخ

فروغی

چنین است آئین چرخ بلند	بدست کلاه و بدست گند
چو شادان نشیند کس با کلاه	نخست گندش در آرزو ز گاه

## فردوسی

ز ستم ستوران دران پهن دشت  
 زمین بخشش شد و آسمان گشت مهشت  
 و بانون تباول دار و چون کجیم و کجین  
 ز پوششش گنده روز جنگیابر گشتون  
 و بام و بان - یعنی سقف خانه - و این حرف از حروف معنی دار فارسی است  
 و او آخر یکسرافعال میم ساکن ضمیمه واحد متکلم است در حالت فاعلی - چون -  
 کردم و خوردم - می آیم و می روم - و گاهی در او افعال متعدی ضمیمه واحد  
 متکلم است در حالت مفعولی - مع فراق تو جانان نمی سازدم - یعنی  
 نمی سازدم را - و در او آخر اسما - ضمیمه خبر و درست بحالت اضافی - چون سرم -  
 پایم - دستم - یعنی سرم من و پایم من و دست من - مع و ز بحث ضمائر  
 اسما لقا نظر کن - و بر مینماید امر حاضر افادت معنی نمی میکند - چون - مکن  
 مزن - و بر مضارع و حد غائب که بزیادت الف دعایه میباشد نیز داخل میشود

## فردوسی

که ستم منم کم مانا و نام  
 نشینا و بر ما تم پور سام

و چون دو تا میم در یک کلمه آید یک از آن دو در عبارت و کتابت بطریق  
 جواز بقید چون نیم من و نیمین - بادم مغز - بادام مغز - ولیکن شرط است که  
 کلمه که در دنبال اش میم باشد بسوئے آن کلمه که سر آغازش میم باشد مضاف  
 نباشد - چون - جام می - و ام ماهی - یا کلمه دوم نسبت اول نیست - چون - بام  
 مرتفع - چه در نصیحت حذف کردن یک از دو میم بر تنه زن ترکیب و معنی خواهد بود  
 و شاید انداختن یک از دو حرف متجانس در میم مخصوص نیست بلکه بشرط

مسطوره در بعض حروف دیگر هم یافته میشود - چون - سختتر - پستتر - و همچنین  
 بهتر را (بدانجهت که دال و تا گوئی همچون اند) از در فصاحت مست سخت  
 و پستتر - و بر خواندن -

### بیان نون

بیت و نهم آتش و یک از حروف مشترکه در می توانی ست - و در پاری تشدید  
 نمی پذیرد - و از جمله حروف معنی دارست - نون مفتوح در اوائل افعال افادت  
 معنی نفی میکند - چون - ننوشت - و ننخواند - و اگر با افعال آنرا پیوسته سازند

بدین صورت (نه) نگاشته خواهد شد - چون - سعدی

نه باران می آید از آسمان نه بر می رود و در فریاد خوان

و گاهی نه و نه با کساکت را بیایه ناطق بدل میکنند و نه می نگارند  
 و نه خوانند - چون - خاقانی

پیدا است برستان دین و جمال هزار و ممدی نه

### ایضا

نه غلط است آنچه گفتم راه هوس است آنچه رفتم

و با کلمه (است) همواره پیوسته نوشته میشود - چون نیست - و از معظم  
 خواص این حرف است که نون ساکن و از بدنی خیر و غنّه دارد - و یک از گزین پیرایه  
 این زبان شمرده میشود - و آن بر روش گوناگون می آید - اول آنکه پیش با  
 موهده در آید - چون - سنبل - و نبل - کنوره - و نبوره - انبار - و بنبار -  
 کنهبار - مخفف کاه انبار - و غیره - و درین صورت نون بدنی خیر خیابان

آواز میدهد که شغورگان آنرا صورت میم می پندارند. و دوم آنکه پیش میم  
 ابد درآید چون - سنج - گنج - ترنج - سنجار - هنجار - انجیر - زنجیر - ونجیر  
 سوم آنکه پیش وال درآید چون - بند - چند ساند - راند - فشانند - چنگارم  
 آنکه پیش کاف درآید چون - سنگ - رنگ - بانگ - دانگ - پنجم آنکه  
 پس الف یا و او یا یا یه درآید چون - بان - جان - ران - خون -  
 شگون - فزون - چین - زمین - کین \*

### فائده

گاهیه نون - سالن را از بهر حسن صوت در پایان بعضی اسماء افزایند چون  
 پاداش - پاداشن - رس - رسن - نستر - نسترن - ونجیر \*

### بیان واو

تسیم الحشج و یک از حروف مشترکه تازی و سری ست. و یک از حروف  
 سیزده گانه معنی دار پارسی ست. و افادات ارتباط میکند و آنرا و او عطف میگونی  
 پس ارتباط گاهیه در میان دو جمله میکند چون - بجن - نیکو میخواند - و غیره و خوب  
 می نویسد - و گاهیه در میان دو کلمه چون - فیروز و بهر و آیدند - و از خوش  
 و او مده ست که در آخر بعضی اسماء افادت معنی کاف تصغیر از بهر مزید نواز

میکند چون - پسرو - دختر و پسر

بر من نظر نمیکنند ای پسر و چشم خوش تو که آفرین باد بر و

و نیز در آخر بعضی اسماء با لفظ مندر ترکیب داده شده شود زیاده می آید -  
 چون - پسر و مندر - دختر و مندر - مایه و مندر - نیار و مندر - ولیکن و و لفظ

تختین یعنی برومند و تنومند بطریق وجوب و در دیگر اسبیل جواز -  
 و نیز از خواص این حرف است که در لفظ چو - و همچو (که مخفف چون و همچون باشد)  
 و در لفظ دو و تو (در نظم اکثر و در شکر کمتر) چون ضمه تلفظ میشود یعنی چنان

خوانده میشود که گویی نوشته بودیج - و - ت - کلیم  
 پیومن سباد کس آواره هزار وطن فلک بدایج جدائی هر دیارم سوخت

فردوسی  
 دلب پر ز خنده و درخ پر ز شرم  
 کیانے زبان پر ز گفتار نرم

خاقانی  
 طفله تو که از سر دورنگی ترسانندت بدیو و زنگی

و ازین الفاظ چنان چنین - بچنان - بچنین - که در اصل - چون آن - چون  
 این - و همچو آن - همچون این بوده است - و او را در نظم و شعر هر دو می اندازند

و لیکن در نظم که گاه از هر رعایت زن یا بنی آرند و انوری  
 مرغزار بشوفا کنون فلک و ابر درو

لفظ چو که تخفیف و اختصار (چون او) است یا بے وحدت در آخرش آورده  
 چنونه خوانند مرادف چون و کسے سعوری

درین شهر پر سیمبارک و مه است که در پارسانی چنونه کم است  
 انوری

یاوست تو گر ابر سبار و کم او گیر جائے که تو باشی که کند یا و چنونه  
 و بسیار ساخته است (او) را که ضمیر واحد غائب است - بعد (که او)

(از) یا (ز) می اندازند و کو و آ و یاز و میگویند و نویسند و نیز آنرا  
در حالت مفعولی اکثر در نظم انداخته بجا آرد و آرا گویند چون - نظامی  
نباشد پادشاهی زوت بهتر و آرا کن بندگی هم اوست بخت

### بیان واو معدوله

و نیز یکی از عظیم خواص واو مدّه در پارسی است که بعد خائنه شخّاصه آواز  
نمیدهد یا بنایت مخفی و در مطلق فرہنگیان این واو را واو معدوله میخوانند  
ازین جهت که از آواز گوهری خودش عدول و تجاوز کرده است و واو شام  
ضمه نیز گویند از نیز و که در بعضی صورت بوسه ازان میتوان شنید -  
و انستنی است که از روی استقرّ تحقق شده که واو معدوله ماقبل همین  
حروف نهگانه آید و پس یعنی ا و ز و س و ش و ن و ه می  
ما قبل الف - چون - خواجہ - خواب - خوارزم - خوان - خواگیگر - خواست  
ما قبل دال - چون - خود -

ما قبل راء ممل - چون - خورد - در خورد - خورشید - خورشیدی -

ما قبل زاء ممل - چون - خوزم - یعنی بنار یا سب -

ما قبل سین ممل - چون - خوست - یا آبخوست - یعنی جزیره -

ما قبل شین ممل - چون - خوش -

ما قبل نون - چون - خوند - یعنی خداوند - خوشک - یعنی سیاه دانه -

ما قبل هاء ممل - چون - خول - خوله - یعنی کج و ناماست - که لفظش خول  
و ممل است -

و نیز آنرا  
در حالت مفعولی  
اکثر در نظم  
انداخته بجا  
آرد و آرا  
گویند چون  
نظامی  
نباشد  
پادشاهی  
زوت بهتر  
و آرا کن  
بندگی هم  
اوست  
بخت

۹۴  
 خورده یعنی عرق که لفظش نه است خویش - نه شاد و نه  
 خورید - که لفظش خید است ۴

ما قبل بایه صلی - چون -  
 و لفظ خوش بمعنی خوب و شاد - اگر چه بفتح خاء لفظ وار و او سعد و له و زیان  
 فرمینگیان مشهور است - و با امثال - کش - و قش - در یک قافیه آورده میشود

نظامی

ولیکن بخواهش من حکم کش  
 کنم زین سخا دل خویش خوش  
 ولیکن پیشینیان این لفظ را با او ملفوظه بر وزن خوب بهمان معنی گذرشته

خوانده اند - چون - انوری

و وعید ست مار از روی دوش  
 که خوشی و خوبیش را نیست پایان  
 بهایون یک عید تشریف خسرو  
 مبارک و گر عید اخصی و سربان

و لفظ خورید هم با او ملفوظه آمده - چون - سعدی

هنوز از پیش همچنان می دوید  
 که جو خورده بود از کفش یا خوید  
 و الفاظ خورم - خورسند - خورده - آنور - راهم بر او سعد و له می نویسند  
 و هم بے آن - چون - خورم - خورسند - خورده - آخر نیکو یاد داشتنی ست که در  
 زبان پارسی انهاره او عطف بود عی که از کلمه ما قبل و ما بعد تمام تر بریده و  
 جدا گانه شنیده شود و در نظم اصلا ست جواز ندارد و بجز درین ترکیب  
 و گره و وزن - وزین - و یا مفتوح خواندن و او عطف و در نظم خطائیکست

فردوسی

و گرنه آنکه اسپم نیامد پدید  
 سران لبه سز نخواهم برید

سعدی



گر گشتی و سیر بم بختی روی و سیر شریعتانم  
پند ز اقران نباشد آنچه فرمائی بپراشم

پندہ رافران نباشد آنچه فرمائی میرا شمع :

٤٦

زایه و کان کرده تور غنچه تیر	پتیر و کان کرده و لاه سیر
------------------------------	---------------------------

پیشرو کان کردہ ولہامیر

5

وزیرین سویدر و روسے ہر ایک اپنا	کہ یارپ بھیج دے راستہ ان
---------------------------------	--------------------------

کہ یارب بسجودہ راستہ

فروغی

پیشیم تا اسپ اسفت دیار

یہی آید از رنگِ بے سوار

و کیا بازہ رستم جنگ جو کہ

پاخورند بے خداوند رو

مگر در شاننامہ فردوسی وادعطف مفتوح وراول کلمہ یافتہ شدہ است اگرچہ آن دستاویزے برائے جواز استعمالش بے تاخیرین نتواند شدہ فردوسی

چوانی بکاخ فریدون فرو و

نخستین زبرد و سپرد و درد و

و دیگر بگویش که ترس خدا

باید که باشند و در

ولیکن او عطف بعد حروف مدہ دیا کے مخفی مفتوح خواندہ میشود و مانا کے آواز نہ  
(او) پیدا کند چون - توومن - پیکو و بازو - بینا و دانا - ویدی شونیدی - قرزانہ و یگانہ +

۶۵

نور پاکی تو د عالم سایہ

سایہ پانور پودہ چمساہ

# نظمی

بیدار اے گیتی و دانائے راز

که دارم به پیروی و ارادت

سہ

[illegible]

پاؤں کے نعل نوشین بیاں

جستہ پیام آوری از انگلیس

آب و در وقت به پیش نشهان

ووا وغیرہ گاہے بہادر و فادر۔ چون۔ یا وہ و یا فہ و کلا وہ و کلا فہ۔ و  
گاہے بہاے ابجد۔ چون۔ نوشتن و نبشتن۔ نوید و نبید۔ و کہ گاہ بہاے  
عجے۔ چون۔ و ام و پام پز

بیان ہے یعنی اسے پہون

سی و یکم انشیخ و یکے از حروف مشترکہ عربی و فارسی ست ہاے ہوز لقب است  
و یکے از حروف معنی دار پارسی ست این حرف در پارسی دو گونه مے آید۔ یکے ملفوظ  
و دیگر مخفی یا مخفی۔ ملفوظ اکثر جوہر کلیہ مے باشد۔ و ہوارہ آواز میدہر چون۔ ہاے  
تہتی و ہر سان۔ و ہروز و ہرام و گاہ و ماہ و این ہاے ملفوظ گاہے با الف  
تبادل دارد چون تہج و اچ و تہست و است و ہند و آند۔ ہوز مزد و آور مزد۔  
و ہین و این و ہبار و آنبار و ہنبان و آنبان۔ مگر در اشعار این کلمات بجزم تہن  
گفت کہ ہے الف گردیدہ است یا الف ہے ۔

و از عامه خواص این حرف است که داو و الف مده که پیش و بی باشد بطریق جوان  
 در نظم افتد چون کوه - کوه - ستوه - وسته - آنبوه - وانبه - راه - وره -  
 و شاه - و شیه - گاه - و گبه - ماه - و مبه - درگاه - و درگه - گناه - و گنه - کلاه - و کله -  
 و غیره - و شاید همین دو لفظ یعنی گیاه و گواه - ازین حکم مستثناست که بخلاف  
 الف گیه و کوه - گفتن جایز نباشد - مگر بگویند گیاه و گواه و پادشاه در نظم کامی افتد

## خاصات

زین غرقہ گاہ رو کہ نینکے ست برگذر زین سبزہ چا خیز کہ زہری ست در گیا

ایضا

بدل بر جوع تو کان پر دین را بجز ستقامت عصائے نیابلی  
بصورت دو حرفے کج آمد دل انا زول راست گو تر گولے نیابی

ایضا

نیت اقلیم سخن را بہتر از من پشنا در میان ملک سخن رائے مسلم شد مرا

عبد الواسع جبلی

عالی است ہر تم بہد وقت چون فلک صافی است نسبت ہمہ وقت چون ہوا  
بر بہت من ست علماے من و لیل بر نسبت من ست سخنہاے من گوا

و نیز گاہے با جیم ابجد بدل گرد و چون - ماہ و ماہ - و ناگاہ و ناگاہ - و گاہے  
بجائے حلی - چون - ہینز و حینز - و نیز در آواخرا بیات چیکہ صرف روے الف  
مدہ باشد افزوہ میشود - چون - دو تا - و دو تاہ - و شتا - و شتاہ - و انوری

پیش تخت بود چو سپیکہ یا کند چون بخت پشت و تاہ  
در نفسہاے دشمنت تضمین ہر زمان صد ہزار و انفساہ

حرفے

با ابد گوید انیل کاین ناہید از ساحل ست اگر کند در بحر علمش جوہر اول شتاہ

آتاہے خفی یا ساکت کہ در آواخرا کلمات می آید و بدان بہین فتحہ ما قبلاش ملفوظ  
میشود و پس بر دو نمط می آید - اصلی و وصلی - اصلی آنکہ اخیر جوہر کلمہ باشد

و بہ انداختنش جزو باقی ماندہ مہل و بے معنی گردید چون۔ درین الفاظ۔ زچہ  
 بچہ۔ گلہ۔ تلمہ۔ یلہ۔ سیایہ۔ مایہ۔ وایہ۔ یادہ۔ کاوہ۔ ووصلی ہائے زاید است  
 و آخر کلمہ سے آید این ہائے وصلی را بر دو گوئند آرنہ۔ یکے از بہر افادت  
 بعض معانی خاص افزودہ میشود۔ چون۔ معنی نسبت درین الفاظ۔ شبہ۔  
 روزہ۔ یا شبانہ۔ و روزانہ۔ و سالہ و ماہیہ۔ یا سالانہ و ماہانہ۔ یا ماہیانہ  
 و سالیانہ۔ وھ۔ پنجم۔ چلہ۔ پنجاہ۔ یعنی چیز کے منسوب بہ شب یا روز

### یا باہ الخ + خاقانے

پس از چندین چکہ در عہد سی سال  
 روم پنجاہ گیرم آشکارا  
 پنجاہ یعنی اعطیات و مہوم پنجاہ روز حسب مذہب زاہدان ترسا۔ و چون متعین  
 شبابت و مانائی و امثال این الفاظ۔ و ندانہ۔ گوشہ۔ دستہ۔ کوہ۔ زبانہ  
 کمانہ۔ پایہ۔ وغیرہ ان یعنی چیز کے شبہ و مانا کے و ندان۔ گوش۔ دست  
 کوہ۔ زبان۔ کمان۔ پایے وغیرہ۔ و چون معنی صفت فعلی۔ چون رستہ  
 خستہ۔ و زویدہ۔ پڑمیدہ۔ یعنی رستہ شدہ۔ خستہ شدہ الخ + ع

### نکر و رجث منسوب اے نگو خوسا

و دیگر از بہر اظہار حرکت حرف اخیر کلمہ چون۔ گفتہ۔ رفتہ۔ وادہ۔ زادہ۔  
 وغیرہ کہ ہمہ آن صیغہ ماضی ست۔ یعنی۔ گفت۔ رفت۔ واد۔ زاد کہ ہائے  
 تخی را برائے شیرینی و سبکی تلفظ زیادت میکنند۔ چنانچہ حضرت پیر بن  
 چنین فرمودہ۔ و این نامہ را او بمن بخشیدہ۔ و بر تہرش بدست خود  
 نگاشتہ۔ و بہا ہنگام ہائے تخی را و آخر اسما و صفات نیز از بہر اظہار

فتح حروف ونبالہ بطریق پر ایسے افزائند۔ چون نادرہ۔ آوارہ۔ آوازہ۔  
 ستمکار۔ زنگہ۔ آشکارہ۔ نرہ۔ یکسرہ۔ زمانہ۔ دوگانہ۔ میخوارہ۔ مگر  
 لے سپین اینہارا لے تصغیر ہمے توان گفت۔ و لے دنبالخواہ اصلی شہ  
 یا و صلی در حالت جمع و تصغیر و نسبت بکان عجم بدل گردو۔ چون۔

واحد	جمع	تصغیر	نسبت
زچہ	زچگان	زچک	زچگی
بچہ	بچگان	بچک	بچگی
دایہ	دایگان	دایک	دایگی

### مصرع

بہ بحث جمع و ہم تصغیر و نسبت بنگرا و جانان

و گاہے ہے افتد کہ لے ملفوظ و مخفی ہر دو را بہ یاے حطی بدل سازند۔ چون۔  
 نیست کیست۔ چیت کہ در اصل نہ است۔ کہ است۔ چاست۔ بود۔ بوہ۔

وسیم۔ و فریہ۔ و فرنی۔ و انوری

صریح قلماسے تو فتح صورت  
 کہ آید از و لازم ایساے ہوئے  
 بلب ہست خاموش و زو عقل گویا  
 بہ تن بہت لاغوز و ملک فریے

### خاقانی

آرے حیوان چون گشت فرنی  
 قربانش کنند روزا صبحی

بیان یے یعنی یاے ثمنات تھانی

سی و دوم و سپین آشیج و مشرک لسانین ست و یاے ثمنات تھانی

معنی و نقطہ دار زیرین و یا سہ حلی لقب وست - و ہنگامیکہ و نظم کلمہ  
 اخیر شایع معروف باشد و مضاف گردد و بسوئے لفظ دیگر تشدید  
 می پذیرد و یا آوازے تشدید مانا از بہر رعایت وزن شعر پیدا میکند -  
 چون - سپیدی کغذ - و سیاہی شب - مولوی منوی

عاشقی پیدا است از زاری دل نیست بیماری چو بیماری دل  
 و یا هر دو گونه است - اصلی - و وصلی - یعنی زائد - اصلی آنکہ جوهر کلمہ باشد  
 چون - یا کے - مثال - یا و گیاه - دید - و غیرہ - و وصلی یعنی زائد آنکہ در  
 او آخر اسماء و افعال از بہر افادات بعضی اغراض مے آرند و از نجاست کہ  
 این حرف یکے از حروف سیزده گانہ معنی دار پارسی شمرده مے شود -

اقسام یا کے زائد معنی دار کہ در او آخر اسماء و افعال مے آید

### (۱) یا کے خطابیم

این - می - ہوارہ در آخر فعل یا اسم افادت معنی خطاب میکند - چون - خورج -  
 و بروی و سبکی و تمیزی و غیرہ - و چون - مروی و زروی و ہوشیاری و غیرہ  
 یعنی مروی و زروی و ہوشیاری - و اگر در آخر فعل و اسم ہائے صغی  
 باشد دران زمان یا کے خطابی صورت ہمزہ (و) میگیرد - مگر این ہمزہ  
 همان آواز یا کے معروف یعنی (ای) پیدا ہوتا ہے - چون - تلو و اوہ - تو زائدہ -  
 فرزانہ - دیوانہ - و اگر در آخر اسم و فعل واو یا الف باشد - قبل این یا ہمزہ  
 افزودہ خواہد شد - چون - کشائی - نمائی - گوئی - پوئی - و ازائی - بالائی  
 - نیکروئی - شیرین خوئی - و اگر در آخر اسم یا کے مدہ اصلی باشد ہنگام

الحاق یائے خطاب یاے اول بہ تشدید خواندہ خواهد شد یا ہمزہ و یاے دیگر  
یعنی (ئی) بعد آن افزودہ چون - در پیکر طرازی تو دودم مائی یا مائیگی - و و  
حسن و خوبی یوسف ثانی یا ثانیہ

### (۳) یاے مصدریہ

این - می - در اواخر صفات واسمائے آید و بیان حالت و کیفیت نے کند  
یعنی موصوف گردیدن چیز بصفتر یا مفہوم اسمے کہ در آخرش این - می - لاحق  
گردود - و عامہ دستور بیان و فرہنگیان آنرا یاے مصدری نے خوانند زیراہ  
بمعنی مصدر تعبیرش میکنند - چون - مروی - زنی - سردی - زروی - بزرگی  
ستہ گی - بالحاق این - (می) در آخر - مرو - زن - سرد - زرد - بزرگ -  
ستہ گ - پس معنی مروی و زنی و غیرہ حالت مرو شدن و زن شدن باشد  
اگر در آخر صفت یاے خفی باشد آنرا بکاف عجمے بدل کنند - چون - آوارہ -  
آوارگی - آراستہ - آراستگی - و اگر الف مدہ یا واو مدہ باشد بجائے (ئی) (ی)  
باید آورد - چون - دلربا - دلربائی - دلکش - دلکشائی - دلجو - دلجوئی شیرین  
خو - شیرین خوئی

### (۳) یاے نسبتیہ یعنی یاے نسبت

این - می - در اواخر اسماء خصوصاً اسمائیکہ برید این و قرطبی و موسم و صناعت  
پیشہ و حرفہ و صاحب دین و مذہب و قبیلہ و قوم و غیرہ وال باشد و می آید  
و افادت معنی منسوب شدن چہ نسبت یا کسی بدان میکنند - چون - شیرازی - یعنی مروج  
منسوب بشیراز و چمنین - اصفہانی - رومی - چینی - ہندی - پارسی - صرئی -

نحوی۔ مسیحی۔ موسوی۔ خنفی۔ مالکی۔ عواتی۔ ہاشمی۔ قریشی۔ وغیرہ ہر مصرع

بہ نسبت اسے جانان مجز و دومین بنکر

(۴) یائے وحدانی یا یائے وحدت

این۔ ی۔ و را و آخر اسما افادت معنی وحدت تنکیری میکند۔ و معنی وحدت تنکیری  
آنت کہ از ان اسم کہ ہنگو نہ (ی) و آخرش آوردہ شدہ است۔ یکفر و۔ نامین  
مراد باشد۔ چون گلے۔ بلبلے۔ مردے۔ زنے یعنی کدام یک گل۔ یا بلبل  
یا مرد۔ یا۔ زن غیر معین ہد و در کلمہ کہ دنیا لاش ہائے خفی باشد عوض این  
یا چہزہ آید۔ چون۔ دیوانہ۔ پردانہ۔ و یائے تنکیر گاہے برائے تعظیم بود چنانچہ  
گویند کہ فلان مردے ست یعنی مرد بزرگ ہست و گاہے برائے تحقیر چون

فلان غلامے است یعنی حقیر و گاہے برائے تعجب چون۔ انوری

مقررے نہ بآلت بقدرت مطلق کند بشکل بخارے چو گنبد ازرق

و گاہے برائے تہویل و ترمیب۔ چون۔ ۵

بخون بگینا بان اینقدر ولیر مباحش کہ روز حشرے و فرائے و جزائے ہست

و گاہے ترجمہ کل افرادی و عربی ست۔ چون۔ ۵

ہر یکے را بہر کارے ساختہ میل آن اندر دلش انداختہ

مصرع

بین حال این یا مجز و دوم

(۵) یائے شایانی یعنی یائے قابلیت و قیامت

این (ی) و آخر ہست مصدر سے آید و افادت معنی و صفت میکند یعنی چیزے



یا شخصی شایستگی و قابلیت مفهوم آن مصدر و مشتق است چون - دیدنی یعنی چیرگی  
و زور و دیدن باشد و شنیدنی یعنی چیرگی قابل شنیدن باشد ۵

شیع گر با تو کند دعوی نازک بدنی | کشتنی سوختنی باشد و گردن زنی  
یعنی قابل کشتن و سوختن و گردن زدن باشد +

نہ این یاے شایانی بدرست ماناے یاے شد کہ در پایان بعض اوصاف در سنسکرت می آید  
 و ماناے و بنا کہ *able* در لغت انگریزی باشد کہ معنی خورائی دارد چون *eatable*  
 خوردنی *drinkable* نوشیدنی و غیرہ بہین فرق کہ در پارسی این قاعدہ را عمومست  
 کہ در آخر ہر مصدر می توان آورد و در انگریزی موقوف بر اسماء نیست ہر۔

مسح

بجز و دوم حال این یا نگر

(۶) پائے انی معنی پائیکہ معنی ان وارو

این (می) در آخر اسم می آید و معنی آن پیدا کند مگر ضرور است که بعدش کاف  
موصوله در آرنند - چون - مرده که میگرفت در دے دارد یعنی آن مرد  
که میگرفت - و بعد یائے منفی صورت هزه گیرد - چون - فرزانه که بادینو از کان  
نشد رگه از جنون دارد و **نظامی**

عوسیکہ آن سنت آروچیکے	وہد بوسہ آئینہ رارونماے
-----------------------	-------------------------

ایضاً

عقابے کہ نخیب سازی کند | بلچشک کے دستپازی کند

وگما ہے این (سی) مخدوف باشد۔ چون۔

این کتاب را حاج آقا محمد باقر  
مستطاب الله تعالی فرموده است

سعدی

عالم که کامرانی و تن پروری کند  
او خوشیستن گم ست کرا سهری کند  
یعنی عالمیکه آنج

(۷) یاس امانی یعنی تمنائی

این (ی) در پایان صیغہ ماضی واحد غائب و متکلم و مخاطب می آید و گاهی  
در پایان صیغہ مضارع هم افتاد معنی حسرت و پشیمانی و یاد چیزهای  
دلتوا که نقش آن بجا نشسته یا نشسته و گذشته و آرزوهای ولی که صورت  
زبته میکنند و گاهی بوسیله آن در تمنای محال و آرزوهای ناشدنی هم  
می زنند. یادداشتی ست که این (ی) را بهین و تاخیر ماضی واحد غائب  
آورده در هر شش ضمیر واحد و جمع غائب و مخاطب و متکلم برابرانه استعمال  
کردن هم روا باشد چون: اے کاش من یا ماکر دے و داشتی دے کاش  
تو یا شما کردے و داشتے و او یا ایشان کردے و داشتی چا می

بجائے نیل من بود می چه بودی  
ز پا بوشش من آسودے چه بودے

شیخ علی حنین

مطلب پروانه روا شد حنین  
کاش تو هم بال و پری داشتے

سعدی

کاش آنکه عیب من گفتند  
تا بجای ترنج ورنظرش  
روے آن وستان بدیدند  
بے خبر دستها بریدند

سعدی

چم بودے ار سہر زلفش بدستہم اقامی چوشتین کریان بدست دریشان

### کمال صفہانی

اجل غیر سد م کاشکے رسید سے اکہ تا صداعت دیگر ندا دے ز نہا

وہر گاہ این دی در آخر مضارع و رأید - افادت معنی امید و آرزوی چیز کے

مطلوب یا بیم و ہزار ہی از چیز ہائے نا دل پسند و مرہوب میکند ۵

ز بیم سنانت بجان خواہد کہ در کام شیران نہان باشد

### رباعی عمر خیام

اے کاش تنم بقطر آلائی کے آتش بربندی و نہ بخشائی کے

در چشم عزیز من نمک سائی کے وز دوست جہنم نفر سائی کے

### مصرع

بین مال این یا بجز و دوم

(۸) یا کے دوامی یا استمراری

این دی در پایان صیغہ اے ماضی مے آید و افادت معنی استمرار و دوم  
میکند یعنی بنانا این دی در پایان ماضی همان فائدہ میدہد کہ دلی و آغازش  
چون - فلانے ہر بامداد بسیر و گلگشت رفتی - و در باغ و بہستان گشتی - و  
چاشت گلان باز آمدے و چاشت خوردے و آنگاہ بکاریکہ مے داشت  
پراختی یعنی میرفت - موی گشت - موی آمد - و میخورد - موی پراخت ۶ لٹا می

مرد ہر ہفتہ زردے فراغ بٹما شاد ہی بدیدن باغ

مردیہ راستی سمن کشتی مشک سو دمی و عنبر گشتی

ساعتی گرد باغ بر کشتی	مازه کردی بدست نرگس عالم
باز بگذاشتی و بگذاشتی	لاله را وادی از بنفشه پیام
(۹) یایے ملاطفتی	
آن گونه یایے معروف است که در آوازه القاب و صفات مدحیه از برای پیدا ساختن مزید تملط و اختصاص می آرند - چنانچه - شفقتی - ملاذی - مخدومی - قبله گاهی - ارشاد پناهی - خدایگانی - نوشی -	
فائده	
و آنکه بعضی هندیان از پارسی نا آشنا یایے نوشی را یایے تائیت انگاشته اطلاقش بر غیر دختر و اندازند خطائی است گنده و نا آمرزیدنی *	
(۱۰) یایے زائید	
که در آخر بعضی کلمات عربی و فارسی در آید بدو لالت یعنی زائید - چون نوربان و نورآبانی با فتح بیض سوخت و آرمغان و آرمغانی - و فلان و فلانی - بهمان و بهمانی - حور و حوری - قربان و قربانی - انتظار انتظاری - جریان و جریانی - حال و حالی - زیادت و زیادتی - فضول و فضولی - حضور و حضوری - غلط و غلطی - خلاص و خلاصی - نقصان و نقصانی - زیان و زیانی - قحط و قحطی -	
مسعود سعد سلمان	
یا فته از تو با هزاران لطف	خلعت و نور آهانی و بیکران
سعدی	
بدل گفتم از مصر قند آدم	هر دوستان از معانی نبرم

حافظ	
شیوه جویری خوبی لطیف است و	خوبی نیست و لطافت که فسلانے دارو
عربی	
بعده جلوه حسن کلام من آموخت	قبول شاید نظم کمال نقصانے
مفترتے کہ من از بهر روح سازم	نه انوری و پرونی فلان نه بهمانی
خاقانی	
بهر ساز می ساز دل برنا خوشی خوش کز	که آبت زیر کا هست کمالت زیر نقصانے
فانی	
هر آن دقیقه که بر لفظ تو گذریا	قواس سامعه حالی کنند استقبال
حافظ	
شکر ایزد که میان من و او صلاح افتاد	حوریان قص کنان ساغر شکوه زرنده
ایضا	
مژده سیاهت ارگرد بر خون ما اشارت	ز فریب او بندیش غلطی مکن نگار
ایضا	
حقوسی گریه خواهی از و غائب مشوق	متی مالمق من تهوی مع الدنیا و هلمسا
قائمی	
اگر بر کس نماید پیش را در عید قربانی	سنت قربان خایم خویش را در عید روجانی
محمد قلی سلیم	
نسبت شمن بین از خود که در کاشانه سیل	اگر ترای چشم خود باشت زریانی میکند

کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

صائب	
نیست بی سرگشتگی ممکن خلاصی زین محیط	تا بساحل از دود صد گردا بے باید گذشت
ایضا	
بزیر خاک غمی را ببرد دم در ویش	اگر زیادتی هست حسرتی تا چند
ایضا	
از قسولی باغ خود صائب خجالت نکیشم	منکه باشم تا کنم تلقین که رحمت کن مرا
ملاطفت از قعر نسیانی	
شب بزم اگر قحطی روغن است	چند باغ پیاله از نور وشن است
ظہوری	
در انتظار می اشک خنابے بودم	رسید وقت ز شوق نگار نے گریم
(۱۱) یاے زانده	
که در وسط کلمات می آید چون - کارگر و کاریگر - فلا سنگ و فلیا سنگ	
معنی فلاخن ؟	
میسرو	
جهاندار بر تخت زر بار داد	بکار گیران گنج بسیار داد
و گلگیر پر دو کاف فارسی بچنے گلکار سوچو گیگان بیایے تحتانی - بهنو چکان	
تخفیف چو دکان بلام - مرکب از چول بمعنی نخنی و خمیده - دکان کلمه نسبت بہت	
و صولجان معرب آنست ؟	
بار غم بسکه بر من افکندی	پشت من چل گشت چون چوکان
ابن مبین	

و ملاطفت از قعر نسیانی است که از قضا در دست نگارنده

ر بوده که لطافت چو لیگان نعلین      ز دلبران سی قد و گلر خان سرای

تمت

و ذکر فوائد چند که آگاهی بران  
موجب فرزند بصیرت طالب اندیشه

فائده ۱-

پژوهش کننده زبان فارسی بعد از آنکه با حجت خواهد یافت که اکثر لغات این زبان نهین  
بچندین حروف خوانده میشوند بلکه در عدد و مفاصل حروف و صورت و ترتیب کات  
و سکناات نیز تفاوت بسیار دارند چنانچه ازین اشکله می بین شدنی است - شاه اسپرم  
که معنی ریحان و خدیجه است دران چند لغات آمده - شاه اسپرم - شاه سپرغم - شاه  
سپرم - شاه اسپرم - شاه سپرغم - شاه اسپرم - شاه سپرم - اسپرم اسپرم  
- اسپرغم - سپرغم - سپرم - سپرغم - و غیره و در سمندر معنی جاندار می مشهور که  
در آتش ماند این چند لغات آمده یعنی سمندر - سمندل - سمندر - سمندول -  
سام نر - سام اندون - سمندور - سامندر - سامندل - سمندوک و غیره - و در  
اهرمن یعنی دیو - آهرمین - آهرمن - آهرامن - آهرن - آهریمه - آهرمن  
- آهرن - آهریمه -

و در زروشت نام پنجمه جو سیان - زروشت - زارشت - زاروشت -  
زاروشت - زاروشت - زاروشت - زاروشت - زاروشت - زاروشت -  
و غیره همچنین بسیار لغات است که گوناگون تغییر دران راه یافته است -

فائده ۲-

اکثر الفاظ در پارسی توان یافت که حرف سر آغازش هم الف محدود است و هم الف  
مقصوده چون - آبلوچ و لپوچ - آغار و آغار - آریان و آریان - استر و استر - آلان و آلان  
النگ النگ - آلا و آلا - آلود و آلود - آهرین و آهرین - آمار و آمار \*

و همچنین بسیار اسما و افعال توان یافت که هم آغازشان با الف صحیح است و هم بے آن  
چون - اشکوه و شکوه - اسپند و سپند - ستاره و ستاره - ستام و ستام - اسوار و سوار  
اسپند و سپند - امر و و مرو - اگر فسن و کرفسن غیره - استاون و ستاون - فشن و  
و فشن - افسردن و فسرودن - افگندن و فگندن - افروختن و فروختن - دریا  
فرنگیان در امثال این کلمات با هم اختلاف است - برنجی بران اند که کلمات  
الفدار مزید اند یعنی الف محدود یا مقصوده زائد است بر اصل الف بطریق که بدون  
الف است - و جماعی بران اند که کلمات نادار الف اختصار و تخفیف کلمات الفدار  
اند - بر صورت چون حال پاستانی زبان پارسی زیر پرده های ظلمانی پنهان  
است از رفیع این خلاف از میان امریست و شوار \*

ولیکن نزد فقیر مولف چنان بیایه تحقیق نزویکتر معلوم میشود که کلماتیکه در بیت کلام  
و محاوره و زمره بی الف مستعمل است و همین در نظم الف بر آن افزوده میشود و اصل  
بے الف باشد چون - بے - بر - پا - شکوه - سپند - ستاره - و غیره که بے  
ابر - ابا - اشکوه - اسپند - ستاره و غیره در نظم مستعمل نمیشود و در امثال استخوان  
و استخوان - اقامان و قلمون کلمه با الف اصلی است چه بجز در نظم استخوان و قمان نمی آید  
و باقی کلماتیکه در نظم و محاوره و با الف و بدون الف مستعمل میشوند - چون - فریدون  
- افرویدن - افرویدن و غیره هر دو لغت را مترادف خواندن تحقیق

تج  
در این کتاب  
توضیح  
نموده  
است  
از  
این  
نوع  
کلمات



نزدیکتر است والله اعلم بالصواب \*

### فائده-۳

بجز آن تبدیل و تغیر که در ضمن بیان هر حرف از حروف پنجانی برگزیده شده هنوز  
تبادل بعض حرف با بعض دیگر باقی است که در بحث فعل از بهره دوم این ستون  
خواهد آمد مثلاً بدل گشتن خاکسخت و خاکسخت مصدر و ماضی باز از منقوطه  
و با کس ایجد و مضارع و امر - چون که را ختن - نواختن - و که از و - نواز و گدا  
نواز - و کو فتن - و کو بد - و کو بد - کوب - ووب \*

### فائده-۴

اما تغیرات ناقیاسی و تحقیقات گوناگون که درین زبان راه یافته است پس  
آگاهیدن بر آن امر نیست و شواهد بیانش دو راز کار و دستور نگار - چه زبان  
پارسی که محتوی بر لهجات رنگارنگ چون پهلوی و ووری - و پارسی ست و زبان  
فرس و ده کشور های گوناگون مانند عراق عرب و عجم و خراسان و کابلستان و توران  
و سمنان و هند و کن و افغانستان و غیر آن و از عهد قدیم پیشه میان که نخستین  
گرامری طبقه از طبقات چهارگانه فرس است تار و زکار پسین ساسانیان که اخیر طبقه  
شان است رنگارنگ تغیر و انقلاب دیده و امروز نزدیک یک هزار و دویست  
سال است که زبان زده اسلامیان که دیده تصرفات گوناگون از ایشان  
کشیده و میکشد \*

دوین گفتار

و آواب اِلا در رسم خط پارسی

## قاعده - ۱

هر حرف را بهمان صورت باید نگاشت که در باب لغت پاری بدان و متون لغات  
می نگارند. یاد در پاری ناها که معتبر ایرانی نگاشته شده اند زنها را تلفظ آنها  
اعتبار نباید کرد. پس امثال این الفاظ عربی نژاد را یعنی طلب عرض - ظلم صفا  
- حارث - و غیره اگر چه در تلفظ آنها بر زبان پاری خوانان از تلفظ طلب ارز -  
زلم - سفا - تارس - هیچ تفاوت نیست. زیرا که میرزایان پارس حروف تازی را  
که در پاری مستعمل اند از آواز زنجخت و گله گیر تازی تغیر داده - ملائم آخشیجان  
پاری میسازند. در نگارش باید که با همان املا که خاص عربی نگاشته شوند  
چون - نیکو پیدا است که درشتی این حروف در گفتار است نه در نگار - و علاوه  
بر آن در نگاشتن این حروف بصورت اصلی شان خوش ولایتی ست بر اینکه  
آن کلمات تازی نژاد اند و از اکفای پاری الفاظ نیستند.

## قاعده - ۲

امثال این الفاظ - صدر شصت - طوطی - طمبوش - کیومرث - طبر - طبرزد -  
طبر خون - قم - نام ولایتی - طلا - طراز - طیانچه - طارم - طشت که با جود فارسی  
الاصل بودن این الفاظ املا که آنها از دیرباز در میان کافه دبیران پاری  
نگار بهر طوط و طشت و ق - که از حروف مختصه عربی ست قرار یافته است اگر چه  
اصل شان - صدر شصت - توتی - تهموس - کیومرث - تهر - تبرزد - تبر خون -  
کم - تلا - تراز - تیانچه - تارم - طشت است پس باید که چنانکه در میان دبیران  
قرار یافته بهمان صورت بنگارند و زنها را به خلافش ننویسند.

لفظ تیار کہ معنی درست و معنی آماوہ در میان متاخرین متصل است قبلے قرشت  
و طائے مہملہ پر دو املا صحیح آماوہ در صورت اول ناخود از تیار کہ معنی تواج و جندہ  
و جلد ر قمار باشد۔ و در صورت ثانی ناخود از طیار کہ صفت مبالغہ از طیار است  
- و این در اصل اصطلاح میر شکاران است کہ چون جانور شکاری از کر نیز بر آماوہ  
آماوہ شکار و پرواز کر دو میگویند کہ جانور رلیا شدہ - یعنی نیکو پرندہ گشتہ بہ

### قاعده - ۳

آن نوع الفاظ پارسی را کہ انشا پر از ان ایران ہم بحروف خاصہ تازی مینویسند ہم  
با آخشیان اصلی فارسی چون - اصفہان و قہمان یا اسپہان - یاسپاہان -  
طہیدن - و تپیدن - قستان - و کستان - خانقہا و خانگاہ - بلیقان نام لایتی  
و بلیقان چیز ہمزہ خندق و کندک - قلاق و لگلاک - صنج و چنگ - نویسندہ اختیاً  
وار و خواہ بحروف تازی نویسند یا بحروف پارسی - ولیکن طریق پسین اولی است بہ

### قاعده - ۴

نقاط حروف کوہری پڑہ آن حروف اند کہ بدان از یکدیگر ہمتا میشو ند پس ہمزہ نویسند گاہ  
پارسی لازم است کہ زینہار وراثتہ کے کتابت نقاط حروف رافہ و نگذارند  
بلکہ بر بیل لزوم بجائے خاص شان نہند تا از ان حروف آواز ہائے خاص  
شان مفہوم شود و ہمچنین دیگر علامات کتابت را چون مدہ و تشدید و غیرہ  
ملفوظ و دشمن خیلے ضرور است چون - بعد الف صحیح الف مدہ آید ہر دو ہفتا  
جد گانہ انجین آرام - آہنگ - نباید نوشت بلکہ باید کہ یک الف نگاشتہ  
بالایش نشان مدہ کہ انجین (ہ) است بنویسند چون - آرام - آہنگ - بہ

قاعده ۵-۵

کاف عربی و کاف عجمی دو حرف جدا گانه اند و از یکدیگر در گوهر و نام ممتاز پس  
زیادتیست بزرگ و بی تمیزیست که انجینین و دانشمندان سبب آن بیک گانه  
صورت نگاشته شوند و بی تمیزی و میان صورت شان نهادن شود بنا بران  
اتماس از فارسی خوانان است که نشان خاص بر کاف عجمی گذارند تا از کاف  
تازی ممتاز گردد و اگر خوش کفند همین نشان (ح) که گونه کج کردن هر مرکب است  
اختیار کنند. انجینین ک-گ-کا-گکا.

قاعده ۴-۵

در امثال این الفاظ تازی - آله - رحمن - اسحق - هارون - اسماعیل - و غیره که در امثال  
تازی بجای الف بالای حرف فتحه بنجر که در حقیقت الف است می گانند  
چون در پارسی ازین گونه الف نخوانده نشانی نیست از ابصوت الف باید  
نگاشت انجینین - الله - رحمان - اسحاق - هارون - اسماعیل و غیره.

قاعده ۶-۵

بیچ کلمه پارسی بیک حرف تنها نگاشته نمیشود و بجز واو و عطف و زائے  
منفصل از بنا بران هر گاه این حروف - ب - چ - ک - ن - را - جائے  
تثنا و ناموصول نوشتن حاجت اقتدای سکتہ را در آخر آن ملحق سازند  
انجینین - ب - چ - ک - ن - فائده حرف بار با کلمه غیر پارسی نیویستن  
از در شکر نگاری است.

آداب نگارش تائے قرشت

این کتب در ایران  
از کتب قدیمی است  
و در این صورت  
نویسندگان  
از الفبا استفاده  
نموده اند

تا کے آخر کلمہ فارسی و عربی کہ اصلی و جوہر کلمہ باشد چوارہ دراز نوشتہ شدنی  
ست و زینهار بهائے گردنباغ گاشت - چون - برات - رفعت - بیت - نیت -  
سوت - فوت - نبات - بنات - پشت - پشت - دست - گفت - وغیرہ اما املا کتاب  
زانکہ کہ در آخر کلمات عربی مستعمل یا پرسی می یازین بیان آئندہ پیدا خواهد گردید +  
(۱) اگر این تائے زائد تائے جمعیت است یعنی علامت جمع نوشت سالم عربی - پس ہر دو گونه  
املا تازی و پارسی دراز با نوشت - چون - حسنت - حرکات - سکنات - ہرکات +  
تنبیہ تا این نوع جمع عربی و ذوات (جمع والی) و ذوات (جمع راوی) و ذات (جمع حامی) و قضاب (جمع خانہ)  
اگرچہ در عربی گردن نوشتہ میشود یعنی مثل و لاء - و رواۃ و غیرہ مگر در پارسی دراز نوشتہ میشود +  
(۲) اگر تائے و نہالہ کلمات عربی تائے تائید یا غیر مصدری است - بصورت ہائے  
گرد و ہائے غنی باید نگاشت - چون عمہ - خالہ - رقبہ - طائفہ - سلمہ - زبیدہ - ملکہ  
نغمہ - سدرہ - وغیرہ -

این ضابطہ شاید بسیار کم است ثناء دار و چون - جنت - شوکت - دولت - ملت  
علت - کہ اینہا را بہ تائے دراز باید نوشت +

(۳) اگر تائے و نہالہ کلمات عربی تائے مصدری یا تائے مرث و مانند آن باشد  
و زاملاے پارسی دراز باید نوشت - چون - رحمت - بعثت - نعمت - رفعت - حرکت  
برکت - نفرت - ضربت - کتابت - خطابت - ضلالت - ملالت - کفایت  
کفالت - حرمت - موعظت - ملکیت - معرفت - صعوبت - رعونیت - کراہیت -  
رفاہیت - مراغت - مدافعت - مناسبت - مناجات - موالات - تمکویت -  
تمشیت - اضافت - ایانت - اجابت - افادت - استالیت - ہتراحت - ہتھت

این کتاب در تائید و نہالہ کلمات عربی و پارسی دراز نوشتہ شدہ است  
و در آخر کلمات عربی مستعمل یا پرسی می یازین بیان آئندہ پیدا خواهد گردید +  
اگر این تائے زائد تائے جمعیت است یعنی علامت جمع نوشت سالم عربی - پس ہر دو گونه  
املا تازی و پارسی دراز با نوشت - چون - حسنت - حرکات - سکنات - ہرکات +

## این ضابطه چند تشادارد

**اول** - اکثر مصادر رباعی مجرد که بر وزن فعللۃ می آیند - چون هندسه  
شعبیده - عس بدلة - زلزلة - توجه - ذرمة - دبدبه - طنطنة  
که در این پارس تاس و نیاکه این کلمات را به ماے گرد و خنی می نگارند و  
و خواندن زهار آواز - ت پیدا نمی کنند - و بدین گونه تصرف لطیف این نوع کلمات  
را از سنگینی وزن فعللۃ بری ساخته هدم پرسی الفاظ می نمایند  
و و م - امثال این الفاظ - قبالة - جباله - حواله - قسیمه - تنقیه - تجربه - شکله - تخلیه  
استحالة - استفادة - مصافحه - مناظره - مکابره - مذاکره - و غیره که اکثر ویران  
سیر زانش از هر یکی و ملائم سازی با الفاظ پرسی آواز - ت - نمی دهند بلکه بهما  
خنی میخوانند و می نگارند

**سیوم** - اینچنان مصادر تائیه عربی که باللام تعریف محلا شده با الفاظ دیگر ترکیب  
داده شده اند و گنده نشان پرسی نویس بے هیچگونه تصرف آنها را کت و بستید  
و عبارت پرسی در آورده اند - پس شاید که آنها را به ماے گرد و نویسند - چون -  
سريع الحركة - رفيع الدجة - عالی الهمة سامی المرتبة ولی الرحمة جبر النعمة  
حافظ الصحة شمس مللة فنی الدالة و غیره اینچنین مصادر بتاے و راز نوشتن  
تخلیط هر دو گونه املاے پرسی و تازی نمودن بست یا ترکیب عربی را به املا نوشتن -

انجین سرلیج حرکت - رفیع الدرجت - الخ - ولیکن این امتناع وقتی است که  
 این ترکیب متوقف خوانده شوند و تا شذیظ نشود - و اگر این ترکیب را کلمه جدا  
 شمره - بر طریق پارسی مضامین یا موصوف کنند تا از بارز باید نوشت - چون -  
 در اساطرت لاهور - دار الخلاف و هلی - دار الامارت کلکته اگر این الفاظ تا یک  
 بار از حرف تعریف (ال) برهنه سازند و بر روش پارسی بگویند کلمات پیوند دهند  
 در آن زمان این تانیز دراز نوشته خواهد شد - انجین - عالی همت - سامی مرتبت -  
 ولی نعمت - الخ

چهارم - اگر تائید و تائید نامی الفاظ تائید باشد که در آخر صفات می آید  
 انجین تا از بصورت های مخفی گردد باید نگاشت اکثر صفات تائید نامی با وجود  
 آنها در پارسی (بارعایت تائید چنانکه در ترکیب توصیفی عربی است) استعمال  
 کرده میشوند - چون - اخلاق کریمه - ملکات فزیه - صفات فاضله - خصال حمیده  
 نیکه انیقه - صحیفه لطیفه - عقبات عالیه - مواضع حسنه - مکه عظمیه - مدینه مطهریه -  
 بقاع متبرکه - فوائد زائده

پنجم - تا آخر عربی اسماء عدد و نیز به های مخفی در املاک پارسی نوشته  
 میشود - چون - اصحاب ثلاثه - حواس خمس - عناصر اربعه - سبعة جاهی -  
 نظامی - ستم ضروریه - عشرة مبشره

ششم - تا تائید که بعد از نسبت در عربی است آید در پارسی نیز به های  
 گرد نوشته میشود - و زنها را از نمی دهد - چون - مشایبه - اشراقیه - خفیه - اشعیه -  
 جنبیه - صفات ملکیه - مقامات صوفیه - خیالات و هیبه - مدرسه نظامیه





(۱) وانشال این الفاظ - واو و - شاد و - طاو و - کاو و - سیا و -  
بدل و اوختین همزه بر سر پسین می نهند چون - واو و شاد - طاو و  
کاو و - سیا و - بعضی کاتبان پارسی همزه فرو میگذازند و یک  
واو تنها بس میکنند \*

(۲) وانشال این الفاظ تازی - حیوة - صلوة - زکوة - ربوا - شکوة -  
را و را ملائک پارسی به الف مدّه می نگارند - چون - حیات - صلوات  
زکات - ربا - شکات \*

(۳) در لفظ سیوم مرادف ثالث و او افزوده شده است برخلاف  
دستور دیگر الفاظ اعداد یکم - دوم - چارم - پنجم - تا صدم و هزارم تا اتم و بیستم  
در میان این لفظ سیوم که ثالث باشد و سیم که مرادف یکی از سی که در مرتبه  
ثلاثون واقع است - ولیکن بعضی این لفظ را با و شده و سوم - و بعضی بلا و او  
سیم تصحیح کرده اند و در کتب مرقومیه ایران اکثر سیم بنظر درآمده و غالباً برای تفرق  
کردنش از سیم که مرادف ثلاثون باشد رقم - ۳ - بالایش نهند و پنجمین سیم \*

(۴) واو معدوله را که تفصیلش در میان حرف واو گذشت (به چند  
آواز نمیدهد باید نگاشت \*

(۵) همزه لفظ عربی - جز مرادف پاره را انشا پر از آن پسین پارسی زبان به و او  
می نگارند و میخوانند یعنی جز و نوشا - این تصرف آنست که ایشان هیچ لفظی در  
پارسی ندارند که آخر آن همزه اصلی باشد پس اینصورت بیگانه را تازی یا پنداشته همزه را  
بواو تبدیل ساخته در جگره این الفاظ عضو کفو - عفو - و غیره داخل گردانیدند \*

(۱) در کلمه تازی میزه که بعد از الف شده افتد هنگام انصاف و توصیف و را ادا  
پایستی بصوت (می) به نقطه نگاشته شود و بدشد چون در مثال نقطه صفار و کاه  
مبار و ... یا گزیده معاف و ل و کاه و زمین مبار و و کشش صهبای جان بخش و

۱۵۱

و در پارسی همزه آخر الفاظ امثال بالا افکاشته را حذف نمایند و صرف این  
 مدّه اکتفا کنند چون صفاء - ذکاء - حبباء - راء - ساء - حماء - سوداء - بیضاء - عذراء  
 که در اصل عربی صفاء - هواء - ذکاء - حبباء - راء - حماء - سوداء -  
 بیضاء - عذراء آمده است (چنانچه ذکر اینچنین تصرفات فرس که در الفاظ  
 عربی کرده اند و در بحث تفریس در بهرّه دوم مآید انشاء الله تعالی)

مرزا حبیب قاسمی

شده گفتی همه چیز به مغزش علت سوا  
باشکاب دیده و دق برنگ طره عذرا  
چو در بزم طرب رندان ز شور نشسته صبا  
ز بس الماس پشیده و بیاغ از شا کعبضا  
وز و رشک ز کارستان زمین از لاله ابر

چو چشم اہرمن خیرہ چور وئے گریات  
شبگون چون شب غاسق گرفتہ چون لشت  
بدل گلشن بتن زندان گھر گریان کہو خندان  
عذار گل نرشدیدہ خطریہ جان ترشدیدہ  
از و اطراف خاریستان شدہ یکسر ہارستان

(۲) ہمزہ لفظ تازی کہ بعد الف صیغہ فاعل - مفاعل - فواعل - فاعل و غیرہ  
می آید در پارسی بصورت یاے حلی بے نقطہ بانسان منحنی ہمزہ (دوم) بالایش  
نگاشتمے شود۔ چون۔ سائل۔ قائل۔ مسائل۔ حوائج۔ مطالب۔ جزو شمال

این الفاظ بدایع و وایع ششایع کہ البتہ ہم یہاں منقوط بدون ہمزہ نوشتہ  
وہم ہاخواندہ پیشو و ۛ

(۳) ہر ایک آخر کلمہ پرسی کہ بعد الف مدہ یا واو مدہ افتد آخر نقطہ نباید وادوات  
باشد کہ این (ی) ورتاقظ بدست یافیت یکہ نشان مدگی ست۔ چون۔ پاک  
نہ۔ چاہے۔ جوے۔ کوے۔ موے ۛ

(۴) یہاں آخر کلمہ بعد الف مدہ یا واو مدہ کہ باضمیہ واحد متکلم یا غائب یا ضمیر  
جمع حاضر یا غائب یا باحرے دیگر ساکن پیوستہ پیشو و۔ بصورت یا منقوطہ و  
باید نگاشت۔ چون گویم۔ گوید۔ گویند۔ گوید۔ مویش وایہ۔ آرایش۔ پالایش ۛ  
(۵) ہر ایک آخر کلمہ بعد الف مدہ یا واو مدہ کہ باضمیہ واحد حاضر یا ضمیر جمع متکلم  
یا کلمہ دیگر یا یہاں مدہ پیوند گرد و آواز ہمزہ خواہد داشت لاجرم بصورت یا  
بے نقطہ نگاشتنی ست۔ چون۔ گوئی۔ پائی۔ گوئم۔ پائیم۔ پائدار۔ سپیدروئی  
سیاہ موئی۔ صحرائی۔

(۶) ہر ایک کہ در آخر ش الف مدہ یا واو مدہ است در حالت اضافت و توصیف  
بعد آن یا کے بے نقطہ کہ مراد کسرہ اضافت و توصیف ست باید نوشتہ  
چون پہلوے سن۔ زانوے من۔ و۔ پہلوے چرب و فربہ۔ موے وراز۔  
واراے جہان۔ واناے زمان۔ واراے فرزانه۔ واناے یگانہ۔ واین ورت  
آواز ہمزہ کسور میدہد۔ یا ہمزہ ایست بصورت (ی) نوشتہ ۛ

(۷) ہر الف کہ در کلمہ چار حرفے بصورت (ی) در ملائے تازی نوشتہ پیشو  
چون۔ موسیٰ۔ عیسیٰ۔ عقیلی۔ بشری۔ شوری۔ اولیٰ۔ آخری۔ وماندان ہنگام

اضافت و توصیف آن یا بے صوری را بصورت الف نگاشته یا بے بدل  
کسر و اضافت یا توصیف بعد از تخمین الف افزودن یا پنهان یا بے صوری را بگونه  
تشدید یا تخفیف خواندن هر دو درست است چون موسای - یهودان - عیسای  
ترسیان - عقبای مسلمانان - یا موسی یهودان - یا عیسی ترسیان  
یا عیسی ترسیان - عقبی مسلمانان - یا عقبی مسلمانان ❖ عسری ❖

مهر ویران کرد و در وادای پرین و رود نیل شوق یعنی گریه موسای من

ایضا

آمان بود و صفت اضافی به نثر خوات این فتوی بهمت بودار باب بهم را

(۸) در هر اسم و فعل که در آخرش مایه نخی باشد یا بے وحدت و کسر و اضافت  
و توصیف و یا بے خطاب را بصورت (۹) باید نگاشت - چون - فرزانه  
یگانه جهان - فرزانه دانش آموز - تو واده - پی

(۹) باید دانست که در املاک فارسی پنج الف بصورت یا نگاشته میشود پس  
اشمال موسی و عیسی و عقی و فتوی و نیز اشال - حدار - انشار - املا - انصار  
را در پارسی بعد از امالک بیایه معروف یا مجهول بیایه شنات تحتانیه خواهند  
نگاشت - چون - عیسی - موسی - عقی - فتوی - حدی - انشی - املی - انخی - یا بدو  
امالک بالف خواهند نگاشت - چون - موسای - عقی - فتوا - حدار - انشا - املا - انما -

انوری

زبان سوسن آزاد و چشم نرگس را خواص نطق و بصردا و بهر انهی را

ایضا

چو روز جاوید انشا و راوی مدحت      بهار گاه در آرد عروس انشی را

### صباحی

سحر از کوه خاور تیغ بکند ریش پید      روان شد رشم خون از رشک گان چو شبنم را

دم روح القدس چون چاکت و پیر این دم      نمایان شد میان حمد زین طلعت عیسا

ولیکن لفظ حد که معنی سرو و ساربان است در پارسی همواره حدی با امانه میگویند و میخوانند \*

(۱۰) بنا بر قاعده بالا نگاشته که در پارسی بیح الف بصوت یاد نگاشته میشود و بهم فاعل مفعول ناقص از ابواب مزید عربی چون - مرفعی - مصطفی - مدعی - مربی - مقبلی - متعلق و غیره در پارسی املا بالف باید نگاشت تا از اسم فاعل که بایان نوشته میشود در خط ممتاز گردد و پس مدعی و مصلی - اسم فاعل است و مدعا و مصلی اسم مفعول \*

(۱۱) یا که این الفاظ نیز در پارسی املا بطریق مجاز بالف نگاشته میشود - تجلی - تسلی - تنقی - تبری - تولی - تعدی - انجین - شجلا - تسلا - تمنا - تبرا - تولا - تعدا - و درین دو لفظ بطریق وجوب بالف نگاشتنی است یعنی - تقاضا و تماشا که در عربی تقاضی و تماشی است \*

(۱۲) انهمای امانه یافته عربی الفاظ همواره در پارسی بیای مجبول نوشته میشود و در وسط باشد و بیای معروف اگر در آخر چون - رکاب و کیب - عتاب و عقیب - حساب و حبیب - اقبال و قبیل - و غذا و غدی \* سعدی

بقدرت نگهدار بالا و شبیب      خداوند دیوان رفو حبیب

(۱۳) انهمای اوائل افعال و مصاد پارسی بعد حروف - ب - ن - م - به یا

نوشته و خوانده خواهد شد - چون - افروختن - آموختن - افروخت - و آموخت  
 بنفروختن - یا بنفروختن - و بنفروخت - و بنفروخت - و بنفروخت  
 و بنفروخت - و بنفروخت - و بنفروخت - و بنفروخت - و بنفروخت -

## سی و هفتمین گفتار در آداب فصل و وصل کلمات در کتابت

قاعده ۱ - اگر دو کلمه با هم پیوسته باشند بطور خاص ندارند بجز اینکه هر یک جزو  
 جمله افتاده است - انجمن دو کلمه از چهار پیوسته نباید نوشتند

قاعده ۲ - اگر الف صحیح فظ آن - این - او - را با اتصال رب اینانچه در بیان حرف  
 الف گفته شد بآل کنند و این زمان بطریق و جواب رب را بدان و ال پیوسته  
 باید نگاشت - چون - بد آنجا رفتم - بدین کار پرداختم بدو گفتم -

قاعده ۳ - زائد بر آغاز می فعال یعنی آنچنان کلمه یا حرف که پیش افعال نهاد میشود  
 و تشکیل معانی آن می داند و چون پیش - پس - ورن - برون - وافر - فرو - و بر -  
 و غیره یا فعل نباید پیوست - پس نباید نگاشت - پیشکرمم بسیارم - و رفتم - بروشتم  
 الخ - بلکه پیش کردم - پس آمدم - ورن رفتم - برون شرفتم - الخ -

قاعده ۴ - زائد بر آغاز می سایر یعنی آنچنان پاره های لفظ که پیش آموخته اند از معنی  
 خاص نباشند یا اینکه هر دو لفظ حکم یک کلمه میدهند بآل اما پیوسته باید نگاشت چون  
 هم - بی - شه - که با اسمائیکه آنها بالای آنها دارند پیوسته نگاشته خواهند شد چو همراه -

همچنان به درج سفر تمام همپایه همچنانکه و غیره و چون - بنجر - بنجر - بنجر -  
 بنجر و بنجر - بنجر - بنجر - بنجر - بنجر - بنجر - بنجر - بنجر - بنجر -

شهر و شهزاده - و غیره - اگر چه قیاس چنان میخوابد که فقط شاه نیز - در حکم شمه که تخفیف است  
و اصل بودی و لیکن بسیار توان یافت که از اناسامی پس آید دهش بریده می نویسند  
نسباً با لاکت سینه است و در آن نموده اند و از غرضی اجداد کانر بریده باید نوشت  
اول هر اسمیکه پوستن فقط سم - یا - بی - موجب است و آن فقط مرکب باشد از کسری  
در کتابت یا با هم آمدن و معرفت از کتب یا بر طوطی شدن مرکب یا اناساز گاری  
دیگر مانند آن - چون - هم نخیر - هم شرب - بیار -

و هم - چون فقط هم - یا - بی - بر دو هم دلیر چون هم پایله و ناله هم در سن بازی -  
بی خوب و خور - بی پوش و تنگ - بی دانش و فرنگ - بی تاج و طاقت - بی صبر و شکیبایی  
سیوم چون فقط بی - هم - بر چنان سالی که حرف سر آغازش الف صحیح است - چون -  
بی اندام - بی آرام - بی آرم - و چون هم آواز - هم آهنگ - هم غمخوش -

قاعده - ۵ - هر دو فقط مستقل و لالت که با هم آمده و مرکب گردیده یک معنی صوفی پیدا  
آنها صفت مرکب بخوانند - و این صفت مرکب پاری بر دشمنای گوناگون می آید و چنانچه  
بفصیل و بحث صفات از بره دوم این سخن نامه خواهد آمد البته بر و خور آنند که پیوسته  
نگاشته شوند چون - تنگ و عیسو - جاندار - سپه دار - مشتباز - گریزاز - نوشبار - پوشیدار  
و لایزال - جان فرور - دلارام - خوشخرام - گلر و مشکبو - گلبدن و غیره و نیز ازین عالم است  
این اسامی مرکب که بر دو جزو حکم یک کلمه گرفته چون - سیاب - خوشاب - سیلاب - و ولایت  
و غیره - مگر ازین ضابطه چند استثناست که در آن پیوستن جائز نیست \*

(۱) هر مرکب که جزو نخستین آن در آخر یا سنی داشته باشد چون - فرخنده و خجسته و خجسته  
نازده روی - فرشته سیرت - زهره جبین و غیره \*

(۲) آنچه صفات مرکب که از هر یک از اقسام آنها - یا سبب دیگر هر دو جزء را با هم نمی پیوندند اگر چه خورائی آن دارند - چون - سلیمان شکوه - ماه قفا - جلیشیم - کیوان مکان - فلک سخت - فریدون چشم - آفتاب علم - و امثال آن \*

### فوائد

(۱) در ترکیب اضافی و توصیفی زنهار است جز از نادر که رکن اول یعنی مضاف یا موصوف را بارکن و دیگر یعنی مضاف الیه یا صفت پیوسته نگارند - چون صاحب مال - دل من - سخن لطیف - راجا نر نیست که نگارند - صاحب مال - بن سخا لطیف - ولیکن - لفظ صاحب با مضاف الیه بکاف ضافت یعنی بے کسره مرکب شده متصل نوشته میشود - چون - صاحب دل صاحب گاه \*

(۲) نشان جمع را که ان - ها - است با لفظ مفرد پیوسته باید نگاشت - چون - درختان - دستان - ستان - گلها - ملها - چمنها - مگر در امثال جامه و نامه قافله و آبله و غیره انفصال هم برای رفع التباس از جمع جام و نام و غیره بعضی از محققین جائز داشته اند \*

(۳) این ترکیب نه صله عربی - عن قریب - ان شارا الله - علی حده - را پاری نویسان لفظ مفرد پیوسته متصل و پیوسته می نگارند - اینچنین عن قریب ان شارا الله - علی حده - یا - علا حده \*

تَمَّ الْجُزْءُ الْأَوَّلُ وَتَبْلُغُ الشَّارِحُ



